

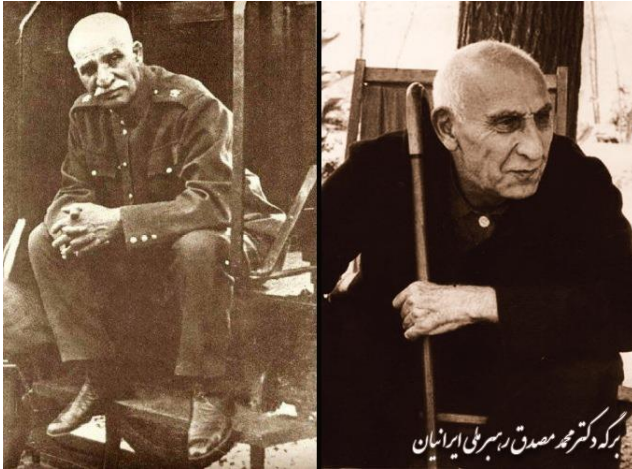
ناسیونالیسمِ بدونِ ملت

اصلاحات رضاشاه، قیام مصدق، ۱۳۰۰-۱۳۳۲

کامران متین



ترجمه‌ی هیمن رحیمی



مقدمه‌ی مترجم: متن پیش رو ترجمه‌ی فصل چهارم کتاب **بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی** نوشته‌ی کامران متین است. این کتاب را سال ۲۰۱۳ انتشارات راتلج منتشر کرد. کتاب در تبیین تحولات سیاسی و اجتماعی ایران تا انقلاب ۵۷ به نگرش درآمده است و به دنبال از نو مفهوم‌پردازی تحولات با نگاهی ژرف‌تر به مسائل بوده است. متین در این کتاب اشاره می‌کند که دشواری‌های نظریه‌پردازی انقلاب ۵۷ ناشی از معضل فکری اروپامحوری در نظریه‌های کلاسیک مدرنیته است. در این دیدگاه توسعه‌ی مدرنیته در سراسر دنیا برمبنای تجربه‌ی اروپایی بررسی و فرض می‌شود که طی چند مرحله در کلیه‌ی جوامع روی می‌دهد. در نگرش اروپامحوری تجربه‌های خاص مدرنیته در جوامع کوچک‌تر استثناهای نظری تلقی می‌شود و ملاک نهایی بررسی مدرنیته تجربه‌ی اروپا است.

دو نقد مهم بر اروپامحوری وارد شده است: یکی ایده‌ی وبری مدرنیته‌های چندگانه و دیگری نقد پسااستعماری. به روایت متین، ایده‌ی مدرنیته‌های چندگانه، روش درون‌گرایانه‌ی اروپامحوری و در نتیجه تقدم تجربه‌ی اروپا از مدرنیته و در نتیجه مرجعیت محوری اروپا را همچون یک مقوله‌ی نظری حفظ می‌کند. این روش به نظریه‌پردازی برهم‌کنش‌های ژئوپلیتیکی و تقابل‌های استعماری در مشروط‌کردن و شکل‌دادن به دگرگونی اجتماعی بی‌توجه است. در مقابل، پسااستعماری‌ها بر ساخته‌شدن مدرنیته‌ی استعماری را با اتکا به روشی صراحتاً بین‌المللی می‌جویند اما خصومت پسااستخارگرایانه‌شان با هرگونه نظریه‌ی عام و مقوله‌های جهان‌شمول مانع از تبدیل نقدشان بر اروپامحوری به یک نظریه‌ی اجتماعی بدیل، عام و غیراروپامحور می‌شود. در نهایت متین راه‌حل را در نظریه‌ی اجتماعی بدیلی می‌جوید که روابط بین‌الملل هسته‌ی آن است. این نظریه‌ی بدیل، توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی است. با اتکا به این نظریه، و از خلال به‌کارگیری انتقادی نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب، با تمرکز بر نقش برساننده‌ی

روابط بین‌الملل، تبیینی جدید از انقلاب ۵۷ و ویژگی‌های خاص تجربه‌ی مدرنیته در ایران ارائه می‌شود.

متین توسعه‌ی ناموزون و مرکب را این‌گونه تعریف می‌کند: درکی مفهومی از هستی‌شناسی درهم‌تنیدگی الگوهای توسعه‌ی جوامع، به‌طوری که وجود همزمان‌شان برساننده‌ی وجود منفردشان است و برعکس. متین نظریه‌ی توسعه ناموزون و مرکب را نظریه‌ای تاریخمند می‌داند که کارکردش به دوران سرمایه‌داری محدود نیست. وی معتقد است که عملیاتی‌سازی انضمامی ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب به مفاهیم کمکی و میانجی دیگری نیاز است که برخی از آن‌ها در خود نظریه‌ی تروتسکی وجود دارند. یکی از آن‌ها مفهوم «عقب‌ماندگی» است که تروتسکی آن را در معنای همبسته با گفتمان استعماری اروپایی از تاریخ مرحله‌گرایانه و نظریه‌ی مدرنیزاسیون به کار نمی‌برد. به گفته‌ی تروتسکی، اگرچه یک کشور عقب‌مانده مجبور می‌شود تا مقصد کشورهای پیشرفته را پی بگیرد اما الزاماً مسیر تاریخی آن کشورها به آن مقصد «مدرن» را طی نمی‌کند و حاصل تلاشش در مدرن شدن با تجربه‌ی مدرنیزاسیون کشورهای پیشرفته‌ای که الگوی خود قرار داده متفاوت خواهد بود. با این روایت، متین به سراغ بازنگری مدرنیته‌ی ایرانی رفته و کوشیده تا شرحی غیر اروپامحور و غیر ذات‌گرایانه از تجربه‌ی گذار ایران به مدرنیته ارائه دهد.

در مقدمه‌ی حاضر سعی شد ایده‌ی کلی کتاب توضیح داده شود، وگرنه مواجعات متین با نظریه‌پردازان مختلف حاوی مطالبی بسیار خواندنی‌ست که به‌صورت فشرده بسیاری از مقولات نظری مرتبط با مطالعات مربوط به مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه را به چالش می‌کشد.

در فصل چهارم کتاب، که متن حاضر ترجمه‌ی آن با اندکی تغییرات است، متین برگی از تاریخ معاصر ایران را دوباره می‌گشاید و دو رویداد مهم این کشور در قرن ۱۴ خورشیدی را بار دیگر موشکافی می‌کند. او در این‌جا به بررسی انتقادی مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه و در ادامه جنبش ملی‌شدن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق می‌پردازد. او نشان می‌دهد که

تیین‌های تکنونی از این رویدادها ناکافی هستند زیرا به شکلی غیرانتقادی نظریه‌های بناپارتیسم و ناسیونالیسم را به کار گرفته‌اند.

اشغال کشور از سوی ارتش‌های انگلستان و روسیه و ازهم‌گسیختگی عشیره‌ای که به‌دنبال مهار انقلاب مشروطه رخ داد، عقب‌ماندگی نسبی ایران را به‌شدت برجسته کرد. حکومتی اسماً مشروطه در تهران وجود داشت، اما قدرت مؤثر آن به‌سختی در پایتخت احساس می‌شد، چه برسد به سایر ولایت‌ها. عملکرد گریز از مرکز عشایر نیروی آنی فراوانی را جمع کرده بود. عشایر بزرگ که برخی از آنها با دولت‌های امپریالیستی همکاری می‌کردند، بر بیشتر نقاط کشور حکمرانی می‌کردند. در سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) توافق‌نامه‌ی انگلستان-روسیه، ایران را بین دو منطقه‌ی تحت نفوذ روسیه و بریتانیا در شمال و جنوب کشور و یک منطقه‌ی بی‌طرف در مرکز تقسیم کرد. اما پس از مداخله‌های قوای روسیه‌ی تزاری برعلیه حکومت مشروطه در سال ۱۲۹۰، روسیه و بریتانیا حضور مؤثر و کنترل خود را در شهرهای بزرگ و بنادر استراتژیک برقرار ساختند. شروع جنگ جهانی اول وضعیت کشور را با تبدیل ولایت‌های شمال غربی به میدان جنگ ارتش عثمانی و روسیه وخیم‌تر کرد. جنگ و خشکسالی کشور را به سوی یک قحطی بزرگ سوق داد که گفته می‌شود تا تقریباً یک چهارم از جمعیت نواحی شمالی کشور هلاک شدند. راهزنی و دزدی در سراسر کشور شیوع پیدا کرد. مالکیت و قدرت فئودالی و راه‌های تجاری با تهدیدی جدی روبرو شدند.

در چنین زمینه‌ای دو تلاش اساساً ناسیونالیستی برای مقابله با عقب‌ماندگی ایران و بازسازی استقلال سیاسی آن نخست توسط رضا خان سوادکوهی که بعداً رضا شاه پهلوی نامیده شد و متعاقباً توسط دکتر محمد مصدق صورت گرفت. تلاش‌های رضاشاه شامل یک برنامه‌ی مدرنیزاسیون تدافعی بود، حال آن‌که پروژه‌ی مصدق در قالب یک نبرد ضداستعماری برای ملی کردن صنعت نفت ایران به‌عنوان بنیانی برای صنعتی‌سازی موفقیت‌آمیز ایران و تشکیل یک دولت لیبرال-دموکراتیک مستقل بود. اما در نهایت هر دوی این تلاش‌ها شکست خوردند. این مبحث به صورت انتقادی این تلاش‌ها را در بستر بازخوانی مفاهیم اصلی به‌کار گرفته‌شده برای توضیح آنها، یعنی بناپارتیسم و

ناسیونالیسم، بررسی می‌کند. استدلال می‌شود که از آن جایی که این مفاهیم با انتزاع از واقعیت و پیامدهای وضعیت ناموزونی [تکثر جوامع] تبیین شده‌اند، استفاده‌ی خام از آن‌ها سبب می‌شود از پدیده‌ی «بازآرایی تاریخی» و در نتیجه از وارونگی وقوع توالی تاریخی در مقایسه با لحظه‌های اقتصادی و سیاسی وضعیتهای تاریخی که مرجع اصلی آنها بوده، غفلت بورژیم. این در حالی است که پویایی این مفاهیم را روابط بین‌الملل فعال می‌کند. در نتیجه این مفاهیم نمی‌توانند دلایل و پیامدهای ظهور و سقوط رضاشاه و مصدق را، که بین‌الملل^۱ در آنها نقش برساننده‌ای ایفا کرده به‌درستی توضیح دهد. این استدلال را در چهار بخش اصلی ارائه می‌کنم. در ابتدا، پدیده‌ی ناسیونالیسم بدون ملت را معرفی می‌کنم که برآیند پروژه‌ی مدرنیزاسیون از بیرون فعال شده [تدافعی] رضاشاه بود که زمینه‌ی سیاست‌ورزی ناسیونالیستی مصدق را فراهم آورد. پدیده‌ی ناسیونالیسم بدون ملت را در دو مرحله در بخش‌های دوم و سوم نظریه‌پردازی می‌کنم، جایی که به ترتیب مفهوم بناپارتیسم کارل مارکس و تئوری ناسیونالیسم بندیکت اندرسون^۲ را به شکلی انتقادی بررسی می‌کنم. من ضعف توضیح‌گرانه مفهوم بناپارتیسم مارکس را به هنگام کاربرد در موارد بعدی حاکمیت ناسیونالیسم اقتدارگرای مدرن نشان می‌دهم و سپس نشان خواهم داد که نظریه‌ی ناسیونالیسم اندرسون به اندازه‌ی کافی به اهمیت برساننده‌ی سرمایه‌داری حساس نیست. در پیشبرد این استدلال به‌صورت انتقادی از بررسی تام نایر^۳ از سرمایه‌داری انگلستان بهره می‌برم، اما پیشنهاد می‌کنم که استناد نایر به بین‌الملل در توضیح ماهیت خاص ناسیونالیسم انگلیسی به ضرورت بازنگری بسیار عمیق‌تر ماتریالیسم تاریخی با توجه به مفهوم بین‌الملل اشاره دارد. در دو بخش آخر براساس روایت‌های به لحاظ بین‌المللی غنی شده از مفاهیم بناپارتیسم و ناسیونالیسم که در بخش‌های قبلی انکشاف پیدا کرده‌اند، بررسی تجربی بدیلی از تلاش‌های ناسیونالیستی رضا شاه و مصدق ارائه می‌کنم.

۱- «بین‌الملل» در شکل اسم به آن سویه از حیات اجتماعی اشاره دارد که به طور معین ناشی از تکثر جوامع در آن است (نک. روزنبرگ ۲۰۰۶).

2- Benedict Anderson

3- Tom Nairn

دولت-ملت پیش از ملت

انقلاب مشروطه یک دولت پادشاهی مطلقه‌ی عشیره‌ای در حال اضمحلال را نابود کرد، اما نتوانست آن را به یک دولت مدرن متمرکز تبدیل کند. بنابراین از هم‌گسیختگی عشیره‌ای و اشغال به دست خارجی‌ان نشان‌های دوره‌ی انقلابی بودند. این شرایط به انقلاب ۱۹۱۱ چین شباهت داشت که «بستر جنگ‌سالاری» را ایجاد کرد که به نوبه‌ی خود اتحاد ملی و تشکیل دولت متمرکز را به اهداف اصلی هر دوی نیروهای بورژوا و کمونیست تبدیل کرد (اسکوچپول^۴؛ ۱۹۷۹؛ ۷۸-۸۰). بنابراین، کم‌تر از دو دهه پس از پیروزی انقلاب مشروطه، بخش بزرگی از ایل^۵ دموکرات ملی و لیبرال شروع به جانبداری از تلاش فوری طبقات دارا و ممتاز برای ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند کردند تا بتواند استقلال ایران را دوباره برقرار و نظم و ثبات را بازسازی کند. پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بر شدت تکاپو برای جست‌وجوی یک ناجی ملی افزود. تأثیر آنی انقلاب روسیه در ایران به صورت تقویت نیروهای چپ، تهدید بسیار بزرگ‌تری [در مقایسه با از هم‌گسیختگی عشیره‌ای و اشغال خارجی] برای [موقعیت طبقاتی] افراد مالک و صاحب امتیاز به شمار می‌آمد که در معرض خطر پیامدهایش قرار داشتند. در این شرایط، رضا خان سوادکوهی (۱۲۵۶-۱۳۲۲)، افسری در بریگاد قزاق، و همکار روزنامه‌نگار ماجراجویش، سید ضیاءالدین طباطبایی (۱۲۶۶-۱۳۴۷)، کودتایی بدون خونریزی را با کمک بریتانیا در سال ۱۲۹۹ به انجام رساندند. رضا خان به‌زودی سید ضیاء را به حاشیه راند و هر دو سمت نخست‌وزیر و وزیر جنگ را تصاحب کرد. در سال ۱۳۰۴ او آخرین شاه قاجار را برکنار و به‌عنوان رضاشاه پهلوی تاج‌گذاری و سلسله‌ی پهلوی را تأسیس کرد که تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافت.

4- Skocpol

۵ - Elite: عموماً در ترجمه‌های فارسی از کلمه‌ی نخبه برای ترجمه‌ی ایلت استفاده می‌شود، اما در زبان فارسی نخبه دارای بار معنایی بسیار متفاوتی است که می‌توان آن را معادل genius دانست. اما ایلت در علوم انسانی الزاماً به معنای کسی که توانایی هوشی فوق‌العاده بالایی دارد، نیست؛ بلکه به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که به دلیل داشتن پول، دانش یا مهارت‌های خاصی، قدرت و نفوذ زیادی در میان اعضای جامعه دارند. بنابراین در این متن بطور کلی از خود کلمه‌ی ایلت برای ترجمه‌ی فارسی آن استفاده شده‌است. م.

سرکوب نیروهای در حال رشد چپ در شمال یکی از اقدامات اولیه‌ی رضا شاه بود و این امر بی‌درنگ امکان یک راه‌حل مبتنی بر سوسیالیسم دولتی [از نوع اتحاد شوروی] برای حل معضل عقب‌ماندگی ایران را منتفی می‌کرد. رضا شاه سپس عشایر را سرکوب کرد، مخالفان لیبرال را خفه کرد، مطبوعات آزاد را سانسور کرد، مجلس را به همکاری واداشت، علما را مطیع خود کرد، «کاپیتولاسیون» خارجی را ملغی کرد، ابزار خشونت را به انحصار خود درآورد و ارتش مبتنی بر سربازی اجباری تشکیل داد، اصلاحات قضایی و آموزشی را انجام داد و زیرساخت اساسی حمل‌ونقل و ارتباطات را ایجاد کرد، و [در نهایت] فارسی را بعنوان تنها زبان دولتی و آموزشی کشور همچون بخشی از یک پروژه‌ی ناسیونالیستی جمعی‌گرای مبتنی بر همگون‌سازی (آسیمیلیسیون) تحمیل کرد.

با وجود این، به‌عنوان مورد کلاسیکی از «ادغام نامتقارن»، همه‌ی این اصلاحات پراهمیت در غیاب هرگونه تغییر بنیادی در ساختار اجتماعی-اقتصادی کهن ایران صورت گرفت. روابط اجتماعی تولید پیش‌سرمایه‌دارانه بر کشاورزی احاطه‌ی کامل داشت که پایه‌ی اصلی اقتصاد ایران [در آن دوران] بود. در سال ۱۳۱۹ تنها ۰.۳۱ از جمعیت شاغل در تولید صنعتی مشغول به کار بودند و تا سال ۱۳۳۰ عشایر و دهقانانی که در اجتماعات خودکفا و منفصل زندگی را می‌گذراندند، ۸۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. حتی در سال ۱۳۳۵ تنها ۸۱۵ هزار کارگر در بخش تولید صنعتی شاغل بودند که ۴۴ درصد آنها در صنعت نساجی کار می‌کردند و این در حالی بود که تولید در این صنعت با توسط خانوارها و یا در کارگاه‌هایی با کم‌تر از ۱۰ کارگر بر مبنای برون‌سپاری انجام می‌شد (باریر ۶: ۱۸۸: ۱۹۷۱). نکته‌ی پایانی و مهم این است که رضاشاه وارد یک سازش غیر رسمی با طبقه‌ی زمین‌دار شد که اقتصاد کشاورزی پیش‌سرمایه‌دارانه را تقویت می‌کرد.

انقلاب مشروطه که برخاسته از عقب‌ماندگی ایران و علیه آن بود، ملغمه‌ای اجتماعی- تاریخی ایجاد کرد که در رأس سیاسی کوچک و مدرن خود نسبتاً منسجم بود، در حالیکه در قاعده‌ی عظیم اجتماعی پیشامدرن خود به‌شدت از هم‌گسیخته بود.

رضا شاه پویایی دموکراتیک رأس [انقلاب مشروطه] را سرکوب، تکه‌های پیشاملی را منظم و مطیع یک دولت مرکزی سکولار کرد، و این دولت را با یک دستگاه بوروکراتیک-نظامی زره‌پوش کرد. این وضعیت مصداق کلاسیک «توسعه‌ی مرکب» بود که در آن اشکال و منابع سیاسی و بوروکراتیکِ مدرن برای تقویت ساختار اجتماعی پیشامدرن بسیج شدند. این امر تناقض میان تأسیس ارگان‌های حاکمیتی یک دولت-ملت در غیاب یک ملت مدرن را شامل می‌شد. بدین ترتیب ناسیونالیسم ایرانی کماکان پدیده‌ای مختص الیت بود.

در نتیجه‌ی اشغال ایران توسط متفقین که رضاشاه را ناچار به کناره‌گیری به نفع پسر جوانش محمدرضا پهلوی (۱۲۹۸-۱۳۵۹) کرد این وضعیت ملی‌گرایی بدون ملت به شکلی موقتی به یک راه حل رادیکال متمایل شد. اشغال ایران توسط متفقین دهه‌ی آشفته‌ای در پی داشت که نقطه اوج آن ظهور جنبش ناسیونالیستی شهری در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق (۱۲۶۱-۱۳۴۵) بود. استراتژی ملی‌کردن صنعت نفت ایران توسط مصدق، همچنان که در زیر استدلال می‌کنم، راهبردی با هدف دستیابی به منابع لازم برای ایجاد تحولی تحت کنترل دولت در اقتصاد پیشاسرمایه‌دارانه‌ی ایران و به‌عنوان مبنایی ضروری برای ساخت یک دولت-ملت مستقل بود، تحولی که هر دوی انقلاب مشروطه و مدرنیزاسیون تدافعی نیمه‌کاره‌ی رضا شاه در مسیر تحقق آن ناکام مانده بودند. علاوه بر این، یک «انقلاب [سریع سرمایه‌دارانه] از بالا» با اتکا به نفت، چشم‌انداز صنعتی‌شدن غیرسرمایه‌دارانه را خنثی می‌کرد؛ چشم‌اندازی که توسط حزب توده‌ی طرفدار شوری و سایر گروه‌های کوچک چپ‌گرا که روز به روز بر محبوبیت‌شان افزوده می‌شد، نمایندگی می‌شد. اما مصدق در نبرد برای در کنترل گرفتن صنعت نفت از بریتانیا و ارتش از شاه، نتوانست از یاری توده‌های دهقانی که در انتخاب‌های سیاسی تابع زمین‌داران محافظه‌کار خویش بودند بهره بگیرد. بنابراین مصدق انتخابی نداشت جز اینکه به حمایت ناپایدار چپ‌ها و ائتلافی نامنسجم از بازاریان، گروه‌های مذهبی و نیروهای ملی‌گرای افراطی تکیه کند. بریتانیا و ایالات متحده مصدق را همچون یک چپ رادیکال تصویر می‌کردند که در همدستی با کمونیست‌ها در صدد راندن ایران و منابع حیاتی نفتی‌اش به پشت پرده‌ی آهنین است.

بنابراین [بریتانیا و آمریکا] به یاری علمای به حاشیه رانده شده و بازاریان مرتجع، کودتایی نظامی را سازماندهی کردند که مصدق را سرنگون کرد و محمد رضا شاه پهلوی مطیع را دوباره بر سر کار آوردند.

پادشاهی رضاخان و نخست وزیری مصدق دو دوره‌ی کلیدی در تاریخ سیاسی ایران مدرن هستند. دو مفهوم، البته اغلب به صورت ضمنی، مبنای نظری روایت موجود از این دو دوره هستند: بناپارتیسم و ناسیونالیسم (برای اولی آبراهامیان ۱۹۸۲: ۱۲۰؛ بروجردی ۲۰۰۳: ۱۴۷؛ کاتوزیان ۲۰۰۳؛ صمدزاده ۱۹۸۹؛ طبری ۱۹۷۷: ۴۸ و برای دومی بیل و لوئیس^۷ ۱۹۸۸؛ گازیوروفسکی^۸ ۱۹۸۷؛ بلوم^۹ ۲۰۰۴: ۶۴-۷۲؛ کاتوزیان ۱۹۹۰). در سطح تجربی، این مفاهیم توصیفات نسبتاً دقیقی از حاکمیت استبدادی رضا شاه و سیاست‌های ناسیونالیستی مصدق ارائه می‌دهند. اما در سطح محتوایی به کارگیری غیر انتقادی این مفاهیم برای تحلیل این دو دوره سه مشکل اصلی درهم تنیده به همراه دارد.

اولاً، بناپارتیسم شکلی از دولت مدرن است که « نابودی فئودالیسم » (انگلس ۱۹۷۲: ۷) و تعادل شکننده بین بورژوازی و پرولتاریا را مفروض می‌گیرد. این موقعیت‌ها در ایران آن زمان وجود نداشتند. فئودالیسم هنوز بر کشور استیلا داشت و طبقات پرولتاریا و سرمایه‌دار در شکل معناداری وجود نداشتند. علاوه بر این، ماهیت درون‌مدارانه‌ی^{۱۰} مفهوم بناپارتیسم، مانند انقلاب بورژوازی، منجر به تنزل تحلیلی اهمیت علی روابط بین‌الملل در فهم معنای تاریخی و محتوای اجتماعی ظهور و حاکمیت رضا شاه می‌شود.

ثانیاً، تحلیل دوران نخست وزیری مصدق از منظر سیاست‌ورزی مبتنی بر ناسیونالیسم مردمی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که در زمان مصدق آگاهی ملی، چه رسد به ناسیونالیسم، هنوز پدیده‌ای مختص الیت بود و جریان‌های توده‌ای به شمار

7- Bill and Louis

8- Gasiorowski

9- Blum

۱۰ - اتکا به روابط و پویایی‌های داخلی یک جامعه‌ی خاص در تبیین یک مفهوم معین (نک. به فصل اول کتاب).

نمی‌آمد. مراد از «آگاهی ملی» «بیان کم‌وبیش منفعلانه‌ی یک هویت جمعی واحد در میان گروه‌های اجتماعی» است. و مراد از «ناسیونالیسم» «حضور فعال در بسیج سیاسی یک گروه اجتماعی برای تشکیل یک دولت-ملت مدرن و یا دفاع از دولت-ملت مدرن موجود» است (دیویدسون ۱۱: ۲۰۰۰: ۱۵-۱۴، تأکید در اصل می‌باشد). در زمان مصدق اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان هنوز هویت خود را با عبارات انضمامی در قالب اجتماعات نسبتاً مستقل قبیله‌ای، روستایی، مذهبی، فرقه‌ای و حتی محلات شهری درک و تعریف می‌کردند. بنابراین به کارگیری غیر انتقادی مفهوم ناسیونالیسم مردمی در تحلیل دوره‌ی مصدق دلایل بلافصل اجتماعی شکست سیاسی جنبش تحت رهبری مصدق، یعنی فقدان یک ملت که در گفتمان ناسیونالیستی مصدق به شکلی متناقض به آن رجوع می‌شد، را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.

در نهایت، به کارگیری جداگانه‌ی مفاهیم بناپارتیسم و ناسیونالیسم پیوند بنیادی تاریخی بین اصلاحات رضا شاه و قیام مصدق را کدر می‌سازد. چرا که بدون پروژه‌ی ناتمام مدرنیزاسیون تدافعی رضا شاه - که عنصر کلیدی آن «ناسیونالیسم رسمی»، یعنی ادغام ایده ملت و دولت سلسله‌ای، بود (رجوع کنید به اندرسون ۲۰۰۶: ۸۶) - جنبش ناسیونالیستی شهری دوره مصدق ممکن نبود. و اگر مصدق می‌توانست آن پروژه را از طریق یک اصلاحات بنیادین ارضی، که روابط شبه‌فئودالی را منهدم و بنیان مادی «ملت» را بنیاد می‌نهاد، تکمیل می‌کرد، کودتای انگلیسی-آمریکایی احتمالاً شکست می‌خورد و حتی شاید به انجام آن مبادرت نمی‌شد. توضیح این استدلال‌ها به بازبینی انتقادی در مفاهیم بناپارتیسم و ناسیونالیسم نیاز دارد.

روابط بین‌الملل و بناپارتیسم

مفهوم بناپارتیسم از تلاش مارکس (۲۰۰۲) برای پاسخ به چالش نظری که کودتای ۱۸۵۱ لوئی بناپارت و رژیم نظامی متعاقب آن در برابر «نظریه‌ی تکاملی تاریخ» و «نظریه‌ی ابزاری دولت» که او و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* و *مانیفست کمونیست*

ترسیم کرده بودند، نشأت می‌گیرد.^(۱) چرا و چگونه سیاست‌مدار گمنامی همچون لوئی بناپارت قادر شده بود که قدرت سیاسی را تصاحب کند و یک دولت نظامی-پلیسی را برپاسازد که نه تنها بر پرولتاریا، بلکه حتی بر بورژوازی، یعنی طبقه‌ی مسلط در فرانسه‌ی پس از ۱۷۸۹، استیلا پیدا کند؟

پاسخ مارکس سه مؤلفه‌ی اصلی داشت. اولاً مارکس پیشنهاد کرد که لحظه‌های واپس‌گرایانه‌ای در تاریخ وجود دارد که در آن جامعه‌ای که قبلاً یک «انقلاب بورژوایی» موفق را پشت سر گذرانده، می‌تواند «به ماقبل نقطه‌ی آغاز خود سقوط کند» و «پس از گریز از استبداد یک طبقه‌ی خاص، به زیر استبداد یک فرد ... بدون اقتدار درآید». دوم، چنین بازگشت‌هایی به استبداد در یک جامعه پسا فئودالی تنها هنگامی رخ می‌دهد که طبقات اجتماعی اصلی در یک توازن قوای نزدیک باشند و یا از تفرقه‌ی درونی و ناتوانی سیاسی رنج ببرند. بنابراین، رژیم بناپارتنی تنها شکل حکومت ممکن در وضعیتی است که «بورژوازی شکست خورده اما طبقه‌ی کارگر هنوز توانایی حاکمیت ملی را ندارد». سوم، دیکتاتوری چنین فردی، فراطبقاتی نیست زیرا «قدرت دولتی در میانه‌ی آسمان معلق نیست». بناپارت نماینده‌ی یک طبقه خاص، در واقع پرشمارترین طبقه در جامعه فرانسه، است و این طبقه همانا «دهقانان خرده مالک» هستند.

با این حال، مارکس فوراً استدلالش را این‌گونه ادامه می‌دهد که در زمان ظهور لوئی بناپارت، منافع دهقانان در «مرگ‌بارترین تضاد با منافع بورژوازی» قرار داشت. این تناقض دهقانان را ناچار می‌کرد که «متحدان و رهبران طبیعی خویش را در میان پرولتاریای شهری که رسالت تاریخی‌شان سرنگونی نظم بورژوایی است» بیابند. بنابراین بورژوازی می‌بایست میان «استبداد یا آناشری» یکی را انتخاب می‌کرد. آنها به استبداد تن دادند و «به بناپارت رأی دادند» اگرچه او «قدرت سیاسی طبقه‌ی متوسط را هر روز [پیش از پیش] به فنا می‌برد. بنابراین لوئی بناپارت تسلط اجتماعی «سرمایه‌ی بورژوایی» را حفظ کرد گرچه بهای آن انقیاد سیاسی بورژوازی و تطمیع نظام‌مند ارتش، بوروکراسی و لومپن‌پرولتاریا بود. بناپارتنیسم یک نظم بورژوایی نادر است که در آن منافع بورژوازی کماکان غالب است اما بورژوازی حاکم نیست.

تبیین ضمنی مارکس از بناپارتنیسم به مثابه یک شکل استثنائی دولت متعاقباً توسط انگلس بیانی صریح یافت. اما به دنبال ظهور بیسمارک در آلمان او ادعا کرد که

بناپارتیسم «آیین واقعی بورژوازی مدرن و شکل نرمال آن» است (نقل شده در میلیباند ۱۲: ۱۹۷۳: ۹۰). متعاقب عروج رژیم بیسمارک، آلمان و اروپا شاهد ظهور حکومت‌های بناپارتی بودند. مارکسیست‌های متاخرتر از جمله گرامشی و تروتسکی به همان صورت‌بندی اساسی [مارکس و انگلس] که بر اساس آن رژیم‌های بناپارتی به مثابه حاکمیت «ابرداور» یا «قوی‌ترین و محکم‌ترین بخش استثمارگران»، در جاهایی پدیدار می‌شوند که توازن «فاجعه‌بار»ی از نیروهای طبقاتی وجود دارد، پایبند ماندند (گرامشی ۱۹۹۹: ۲۶۹؛ تروتسکی ۱۹۳۵). لنین (۱۹۱۷) نیز موضعی مشابه اتخاذ می‌کند. علاوه بر این، گرامشی انواع «انقلابی» یا «کیفی» و «ترمیمی» یا «کمی» سزاریسم را تبیین کرد. سزاریسم اصطلاح جایگزین گسترده‌تر گرامشی برای بناپارتیسم است. و از آن‌سو تروتسکی بین بناپارتیسم دوران «ظهور بورژوازی» و دوران «زوال بورژوازی» تفاوت قائل شد (گرامشی ۱۹۹۹: ۲۷۰؛ تروتسکی ۱۹۳۵). با وجود این، ساختار مفهومی درون-محور و طبقه-مدار بناپارتیسم در همه تعاریف مارکسیستی بعدی حفظ شد.

سویا دشواری‌های نظری که ظهور مکرر بناپارتیسم [در کشورهای مختلف] ایجاد می‌کند، مشکل مهم‌تری در صورت‌بندی اولیه‌ی بناپارتیسم بر اساس توازن قدرت طبقات اجتماعی در سطح داخلی [اجوامع] وجود دارد. در بیشتر رژیم‌های بناپارتی که پس از حکومت لوئی بنپارت ظهور کردند نه یک «ابرداور» نیرومند به قدرت رسید و نه نهادهای بورژوا-دموکراتیک یا نظام مشروطیت به‌تمامی منحل شدند. اغلب دیکتاتورهای بنپارتی از خلال سازوکارهای لیبرال-دموکراتیک اعمال می‌شدند. رژیم بیسمارکی، که انگلس آن را دولت بنپارتی «مضحک» می‌نامد، یک مورد کلاسیک بود (مورک ۱۳: ۱۹۷۱). چالش نظری این وضعیت عجیب و غریب را می‌توان در توصیف مارکس از مشخصات دولت بیسمارکی مشاهده کرد: «دولتی که چیزی نیست به‌جز یک استبداد نظامی، متأثر از آشکال پارلمانی، پوشیده شده با آلیاژی حاوی یک مخلوط

12- Miliband

13- Mork

فئودالی، مجهز به بوروکراسی و محافظت شده توسط پلیس» (نقل شده در اندرسون ۱۹۷۴: ۲۷۷).

استدلال من اینست که «رنجش و حیرت» مارکس (اندرسون ۱۹۷۴: ۲۷۷) در توضیح این ساختار متناقض ناشی از غیبت روابط بین‌الملل در مفهوم بناپارتیسم بود. پروس پس از بریتانیا و فرانسه اما پیش از روسیه، ژاپن و ایتالیا به موج اولیه‌ی صنعتی‌سازی ملحق شد. این موقعیت تاریخی میانی تا حدودی انعکاس موقعیت جغرافیایی پروس در میانه‌ی یک محور ناموزونی [توسعه‌ای-تاریخی] در امتداد غرب به شرق بود و تأثیر ساختاری پویایی‌های ژئوپولیتیک بر روی روندهای توسعه اجتماعی-اقتصادی را دوچندان می‌کرد (آنیواس ۱۴ ۲۰۱۱). تحت فشار دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته‌تر در غرب خود و تهدید امپراطوری پیشاصنعتی اما قدرتمند و در حال توسعه‌ی روسیه در شرق، دینامیسم به جلو برنده وضعیت عقب‌ماندگی در پروس نیرویی دوچندان گرفت. این وضعیت روندهای تاریخی «صنعتی‌سازی سریع و تشکیل دولت ملی را در یک "مرحله" واحد توسعه» ادغام کرد (آنیواس ۹: ۲۰۱۱). در این بوته‌ی تاریخی توسعه‌ی مرکب، بقای سیاسی اشرافیت فئودالی یونکرها در پروس به شکل فزاینده‌ای با رشد سریع یک اقتصاد صنعتی به‌مثابه بنیان یک ارتش مدرن که ظرفیت پاسخگویی به چالش‌های ژئوپولیتیک جدید پیش روی دولت پروس را داشت، پیوند خورد. نتیجه‌ی این وضعیت «زدواج آهن و گندم» بعنوان شالوده‌ی سیاسی انقلاب منفعل بیسمارک بود (بلکبرن و الی ۱۵ ۱۹۸۴). افول طبقه‌ی کشاورز و رشد کمی، سازمانی و رایکالیسم طبقه کارگر صنعتی این سازش طبقاتی را تقویت کرد. دو رویداد بین‌المللی دیگر این ائتلاف متناقض را منسجم‌تر کرد: رکود بزرگ (۱۸۷۳-۱۸۹۶) و رشد سریع واردات غلات از خارج به‌دلیل پیشرفت فناوری حمل‌ونقل. بدین ترتیب روابط بین‌المللی، پروس (بعدها آلمان) را بر زوندروگ^{۱۶} یا همان «مسیر ویژه» به سوی مدرنیته تثبیت کرد که در فاشیسم به اوج خود رسید. بنابراین بناپارتیسم

14- Anievas

15- Blackburn and Eley

16- Sonderweg

بیسمارکی که مارکس را متحیر کرده بود قابل تقلیل به توازن نیروهای طبقاتی داخلی آلمان نبود. شکل و کارکرد این توازن قوا و بیان سیاسی آن توسط روابط بین‌المللی فراترین یافته بود. پری اندرسون (۱۹۷۴:۲۳۶)، تأکید در اصل) این وضعیت را همچون «مورد کلاسیک یک توسعه‌ی ناموزون و مرکب در اروپا» توصیف کرده است.

همین منطق در توسعه روسیه‌ی تزاری و ژاپن دوران میجی نیز جاری بود. در این کشورها هم ضرورت‌های ژئوپولیتیکی نقشی برساننده در پروژه‌های صنعتی‌سازی ایفا کردند؛ پروژه‌هایی که به ظهور ترکیب‌های بسیار متناقضی از اشکال عقب‌مانده‌ی سیاسی-دولتی و اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته منتهی شدند (تروتسکی ۱۹۸۵: فصل اول؛ آلینسون و آنیواس ۱۷-۲۰۱۰). درگیری زودهنگام‌تر پروس، روسیه و ژاپن در ژئوپولیتیک و صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه امکان پر کردن فاصله‌ی صنعتی میان این کشورها و کشورهای پیشگام صنعتی‌سازی در اروپای غربی را افزایش داد. در عین حال، این واقعیت که مدرنیزاسون تدافعی آنها متاخرتر از مدرنیزاسیون انگلستان و فرانسه بود به آنها این امکان را می‌داد که به اشکال و گفتمان‌های دولت-ملت و ناسیونالیسم، که در این کشورها فی‌الحال به سطحی پیشرفته از توسعه‌یافتگی رسیده بودند، دسترسی داشته باشند. بنابراین، استفاده‌ی آنها از «امتیاز عقب‌ماندگی» تحت «تازیانه‌ی ضرورت بیرونی» - دو مکانیسم اصلی توسعه ناموزون و مرکب - توانست پروژه‌های تشکیل دولت ملی و مدرنیزاسیون اقتصادی را به صورت موفقیت‌آمیزی با هم ترکیب کند. تا آن جایی که این پروژه‌ها روابط کشاورزی پیشامدرن را دگرگون کردند، عنصر ملت-سازی این پروژه‌ها نیز موفق بود اساساً به این دلیل که به قول میروسلاو هورچ^{۱۸} قومیت یا ناسیونالیسم «یک جایگزین برای عوامل یکپارچگی در جامعه‌ای در حال تلاشی است» (نقل شده در هابزبام ۱۷۳:۱۹۹۹). این به این معنا بود که سیاست ناسیونالیستی پدیده‌ی اقلیت و یا مختص اِلِیت باقی نماند. اکثریت جمعیت آن را پذیرفتند و یا لاقدر در برابر آن مقاومت نکردند.

17- Allinson and Anievas

18- Miroslav Horch

اما در کشورهایی نظیر امپراتوری عثمانی، ایران و چین که صنعتی‌سازی دیرتر آغاز شد و دولت‌های سلطنت مطلقه‌ی پیشاسرمایه‌داری‌شان بطور قابل ملاحظه‌ای توسط کشورهای امپریالیستی تضعیف شده بودند، تشکیل دولت ملی در آنها نتیجه و یا موازی پروژه‌ی صنعتی‌سازی نبود بلکه به پیش‌نیاز آن تبدیل شد. به عبارت دیگر، در فرایندی اساساً مشابه مورد به اصطلاح «انقلاب بورژوازی» [که در فصل پیشین توضیح داده شد]، ژئوپلیتیک و توسعه‌ی تکنولوژیک سریع در اروپا الگوی تحول سرمایه‌دارانه و تشکیل دولت ملی را به گونه‌ای تغییر داد که تشکیل یک دولت ملی و متمرکز بر فرآیند صنعتی‌سازی تقدم تاریخی یافت. بنابراین برخلاف بناپارتیسم اولیه‌ی پروس-آلمان، روسیه و یا حتی فرانسه در بناپارتیسم متأخر ایران دوره‌ی رضا شاه، و تاحدی در ترکیه‌ی آتاتورک، دولت‌های بوروکراتیک ناسیونالیستی با اقتصادهای اساساً عقب‌مانده [غیر صنعتی] و طبقات اجتماعی اساساً پیشاسرمایه‌دار جوش خوردند که آمادگی و ظرفیت پذیرش یا همراهی با سیاست ناسیونالیستی را نداشتند. این شرایط بسیار شبیه به آنچه بود که در روسیه پیش‌آمده بود؛ شرایطی که در آن تحت فشار ژئوپلیتیکی غرب، «دولت استبدادی [تزاریسم]، روش‌های حکومت‌داری و اداره‌ی [دولت‌های پیشرفته غربی]» را بسیار پیش از آنکه شرایط اقتصادی روسیه امکان ظهور یک بورژوازی سرمایه‌دار را بدهد رونوشت‌برداری کرد (تروتسکی ۱۹۶۹: ۱۸۳).

بنابراین هدف فوری تشکیل تحمیلی یک دولت بوروکراتیک از سوی رضا شاه نه دگرگونی رادیکال منابع [و بافت اجتماعی] پیشاسرمایه‌دارانه‌ی کشور، بلکه بسیج محافظه‌کارانه‌ی این منابع برای حفظ استقلال ژئوپلیتیک و تمامیت ارضی ایران و نیز مسدود کردن مسیر رادیکال صنعتی‌سازی سوسیالیستی از خلال سلب مالکیت از طبقات فرادست بود. بنابراین، ناسیونالیسم رسمی تعبیه شده در پروژه‌ی مدرنیزاسیون تدافعی رضا شاه، تنها ناسیونالیسم‌الیت را در میان اقشار شهری ترویج کرد و از تشکیل یک ملت در کوتاه‌مدت عاجز ماند.

خلاصه آن‌که فشار ژئوپلیتیک سرمایه‌داری برخاسته در انگلستان به ادغام اجباری روندهای تشکیل دولت ملی و صنعتی‌سازی در یک فرایند واحد در کشورهای عقب‌مانده نظیر آلمان، روسیه و ژاپن منجر شد. این ادغام و انرژی توسعه‌ای رها شده توسط آن، تکرار همان روند در سایر کشورها را غیرممکن کرد. این امر به تقسیم روند ملغمه‌ای

اصلی به دو فرایند متمایز اما مرتبط و با توالی معین در تقریباً تمامی کشورهای دیر توسعه یافته انجامید. این دو فرایند عبارت بودند از تشکیل دولت-ملت و به دنبال آن صنعتی‌سازی. در نتیجه ظهور دولت‌های به لحاظ کارکردی بنیادریست به‌ویژگی مشترک این کشورهای عقب‌مانده بدل شد، کشورهایی که در آنها مرجع تجربی مفهوم کلاسیک بنیادریست در تبیین اصلیش غایب بود. اما ادغام روندهای تشکیل دولت-ملت و صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه در کشورهای پیشگام روند دیرتوسعه-یافتگی [آلمان، روسیه، ژاپن] خود ناشی از انحناهای تاریخی تجربه تاریخی انگلستان بعنوان پیشگام هردو پدیده سرمایه‌داری و ناسیونالیسم بود. با این وجود انگلستان حضور پررنگی در نظریه‌های مدرنیستی ناسیونالیسم ندارد. نگاهی کوتاه به این وضعیت تعجب‌آور می‌تواند کمبود بین‌المللی نظریه‌های ناسیونالیسم موجود را روشن کند و بنابراین یک بنیان نظری مناسبتر برای توضیح شکست مصدق فراهم سازد.

تصور مجدد «اجتماعات تصویری»^{۱۹}

تام نان، متفکر مارکسیست اسکاتلندی مشهور، استدلال می‌کند که «نظریه‌ی ناسیونالیسم عرصه‌ی شکست بزرگ مارکسیسم است» (نان ۳: ۱۹۷۵). حق با نان است. مارکس و انگلس هیچ نظریه‌ی صریحی در مورد ناسیونالیسم یا ملت ارائه نکردند. آنها این دو پدیده را مفروض می‌انگاشتند و با آنها همچون پرسش‌های اساساً سیاسی که نیازی به بررسی نظری جداگانه‌ای نداشتند برخورد می‌کردند (مارکس و انگلس ۱۹۸۵: ۱۰۲؛ مانک ۲۰: ۱۹۸۶؛ یونگ ۲۱: ۲۰۱۱: ۱۰۶-۹). مارکسیست‌های بعدی نظر تبیین ابتدایی و شبه-ازلی‌گرای مارکس و انگلس از ملت را در دو جهت مدرنیستی بسط

۱۹ - imagined communities این اثر بندیکت اندرسون تحت عنوان جماعت‌های تصویری توسط محمد محمدی به فارسی ترجمه شده است. انتشارات رخداده نو، چاپ اول ۱۳۹۳. در اینجا من از عنوان اجتماعات تصویری برای این عنوان استفاده کردم که به نظر می‌رسد بار معنایی بهتری دارد و ثقیلی کمتری نسبت به جماعت‌های تصویری دارد. م

20- Munck

21- Young

دادند. برای مارکسیست اتریشی، اتو باور، ۲۲ «ملت کلیت انسان‌هایی است که از خلال پیوستگی‌شان به‌مثابه اجتماع هم‌سرنوشتان به اجتماع دارای شخصیتی تکین تبدیل شده‌اند» (نقل شده در داویدسون ۲۰۰۷: ۲). در مقابل، کائوتسکی، لنین و پس از او استالین، تعاریفی اساساً ابژکتیو ارائه دادند. در تعریف مشهور استالین (۱۹۹۴) ملت «یک اجتماع تاریخی و پایدار است که براساس زبان، قلمرو، زندگی اقتصادی و خصوصیات روان‌شناختی مشترک، که در یک فرهنگ مشترک تجلی یافته، تشکیل شده است».^(۲)

نظریه‌پردازی‌های متأخرتر مدرنیستی از ناسیونالیسم توسط مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها تعریف عینی از ملت را حول سویه‌های کارکرد ایدئولوژیک (هابسام ۱۹۹۹) و کارکردهای مرتبط به صنعتی‌سازی (گلنر ۲۳ ۲۰۰۶) تدقیق کرده‌اند. تا آن‌جایی که هر دو شاخه‌ی این تعاریف روی الزامات بازتولید سرمایه‌داری تأکید می‌کنند، این دو رویکرد مدرنیستی همپوشانی استراتژیک دارند. اما هر دو رویکرد دارای نواقصی هستند. تعریف ناسیونالیسم به‌مثابه ایدئولوژی ابداع‌شده توسط طبقات حاکم سرمایه‌دار، پیشاپیش امکان توضیح آن فرایندهای اجتماعی مبنایی برای جسمیت یافتن انگاره‌ی ملت و ملیت را سد می‌کند (گوسوامی ۲۴ ۲۰۰۲: ۷۷۳). و تقلیل ناسیونالیسم و ملت‌ها به پیش‌نیازهای روند مدرنیزاسیون، این پرسش را مطرح می‌کند که چرا الیت‌های حاکم آشکارا غیر سرمایه‌دار در کشورهایی نظیر پروس، روسیه، ژاپن و ایران، آگاهانه به ارتقای یک شیوه‌ی سازماندهی اجتماعی-اقتصادی، یعنی سرمایه‌داری، همت گماشتند که در تضاد آشکار با منافع مادی و پایه‌های اجتماعی آنها بود؟ به نظر می‌رسد که دلیل اینکه این پرسش، که دغدغه‌ی اصلی من در اینجا است، برای طرفداران رویکرد عینیت‌گرا-مدرنیستی به ناسیونالیسم اصولاً موضوعیت ندارد این است که آنها روندهای «ظهور» و «گسترش» ملت‌ها و ناسیونالیسم‌ها را با هم درمی‌آمیزند. [این مسئله] مشابه درآمیختن روندهای ظهور و

22- Otto Bauer

23- Gellner

24- Goswami

گسترش سرمایه‌داری در رابطه با نظریه‌پردازی درباره‌ی انقلاب بورژوازی است [که در فصل پیشین به آن پرداخته شد]. نگاهی کوتاه به کتاب مشهور بندیکت اندرسون، *اجتماعات تصویری*، این مسئله را روشن‌تر می‌سازد.

استدلال اساسی اندرسون این است که امکان تصور کردن ملت «از لحاظ تاریخی هنگامی و جایی به وجود آمد که سه مفهوم بنیادی فرهنگی، که همگی دارای پیشینه‌ای کهن بودند، استیلای خود را بر ذهن بشر از دست دادند» (اندرسون ۲۰۰۶: ۳۶). این مفاهیم باور به سه چیز بودند: پیوند بین یک زبان چاپی مشخص و حقیقت هستی‌شناسانه، سازماندهی جوامع توسط مراکز عالی که حاکمیت‌شان مبتنی بر «تقدیری الهی» بود، و یک مفهوم زمانمندی که کیهان‌شناسی و تاریخ را در هم می‌آمیخت (اندرسون ۲۰۰۶: ۳۶). به گفته‌ی اندرسون بنیان این اعتقادات تحت تأثیر توسعه‌ی اجتماعی-اقتصادی، کشفیات علمی و پیشرفت تکنولوژی ارتباطات به لرزه در آمده بود. اما تیر خلاص به آنها را «سرمایه‌داری چاپ»^{۲۵} شلیک کرد. سرمایه‌داری چاپ یک «بستر یکپارچه‌ی ارتباط ذیل زبان‌های لاتین و بالاتر از زبان‌های بومی» را ایجاد کرد و «پایداری نوینی به زبان داد که در درازمدت به ساخت تصویری خاص از روزگار باستان کمک کرد که در کانون ایده‌ی ملت قرار دارد». بنابراین، برای اندرسون ناسیونالیسم یک شکل خاص مدرن و بسیار نیرومند از هویت جمعی است که مبتنی است بر بازتعریف بنیان انسجام‌دهنده‌ی اجتماعات پیشامدرن که درگیر یک بحران عمومی درباره‌ی ماهیت زمان و خودآگاهی شده بودند؛ بحرانی که سرمایه‌داری چاپ آن را به اوج انفجاری خود رساند.

بنابراین اندرسون اساساً به دنبال غلبه بر دوگانه‌ی عینی-ذهنی است که در آن زمان بر حوزه‌ی مطالعات ناسیونالیسم و شکل ملت استیلا داشت. اما پیوند دادن «مدرنیسم مارکسیستی و پسامدرنیسم پیش از باب شدن این اصطلاح [پسامدرنیسم]» (اندرسون ۲۰۰۶: ۲۷۷) از سوی آندرسون به تبیین نظریه‌ای از ناسیونالیسم منجر شد که در نهایت بعد ذهنی ناسیونالیسم را [بر بعد عینی آن] ارجحیت می‌دهد. این

گرایش ذهنیت‌گرا مشخصاً در استدلال‌های اندرسون در رابطه با «مدولار بودن»^{۲۶} یعنی تکثیرپذیری از خلال کپی شدن [ناسیونالیسم قابل مشاهده است. بر اساس این ایده، «مدولار» بودن ناسیونالیسم همچون «یک فرایند جهان‌شمول تقلید تبیین می‌شود، یعنی همانا مدولار بودن ناسیونالیسم دلالت دارد بر یک فرایند خود-تکرار، خود این همان^{۲۷} از خلال زمان و در عرض مکان، و نه یک بعد منظم تاریخیاً تعیین یافته از شکل ملی مدرن (گوسوامی ۲۰۰۲: ۷۷۲). با این حال، موتیف (نقش) ذهنیت‌گرایانه-خطی که برساخته شدن و پیاده کردن مفهوم «مدولاریتی» از سوی آندرسون را متأثر ساخته، نشان از یک مشکل نظری عمیق‌تر در کتاب/اجتماعات تصویری آندرسون دارد. این مشکل نظری غیبت یک پویایی بنیادی، به جز مفهوم «سرمایه‌داری چاپ» است که بتواند به مطالعات تجربی آندرسون از انواع ناسیونالیسم انسجام و چارچوب بدهد (داویدسون ۲۰۰۷). در واقع، آندرسون در ابتدای کتاب/اجتماعات تصویری به ماهیت منقطع و شبه‌ویبری رویکردش اذعان می‌کند. چنان‌که در این گفته‌ی وی مشهود است که «ملیت» و «ملت بودن» مصنوعاتی فرهنگی هستند که مولود «تقطیر خودبه‌خودی نتایج یک "تقاطع" پیچیده‌ی نیروهای تاریخی منفک از هم» هستند، (اندرسون ۲۰۰۶: ۴، تأکید اضافه شده‌است). بنابراین گرچه سرمایه‌داری چاپ به‌وضوح مفهومی فرع بر نظریه‌ی مارکسیستی سرمایه‌داری و منتج از آن است، در روایت آندرسون واجد جایگاهی چنان کانونی است که به لحاظ نظری اهمیت نظام‌مند و پیشینی عروج و گسترش سرمایه‌داری در ظهور و گسترش ناسیونالیسم و دولت-ملت را به محاق می‌راند (نگاه کنید به هاروتونیان^{۲۸} ۱۹۹۹: ۱۴۰). انصافاً آنجا که آندرسون می‌گوید تصور ملت توسط «فعل و انفعالات نیمه‌اتفاقی و انفجاری، مابین یک سیستم تولیدی و روابط

۲۶-modularity: به طور کلی، مدولار بودن به درجه‌ای گفته می‌شود که اجزای یک سیستم ممکن است اغلب با استفاده از انعطاف‌پذیری و تنوع در استفاده از هم جدا شده و دوباره ترکیب شوند. مفهوم مدولار بودن در درجه‌ی اول برای کاهش پیچیدگی با شکستن یک سیستم به درجات مختلفی از وابستگی متقابل و استقلال و «پنهان کردن پیچیدگی هر بخش در پشت یک انتزاع و رابط» استفاده می‌شود. با این حال، مفهوم مدولار بودن را می‌توان به چندین رشته تعمیم داد که هر کدام تفاوت‌های ظریف خاص خود را دارند. م

27- self-identical

28- Harootunian

تولیدی (سرمایه‌داری)، یک تکنولوژی ارتباطات (چاپ)، و میرا بودن تنوع زبانی بشر» بر ساخته شده است (اندرسون ۲۰۰۶: ۴۲) به تبیین یک توضیح علی متوازن‌تر نزدیک می‌شود. اما این اظهار نظر تنها استدلال از این دست در کتاب *اجتماعات تصویری* است. نقش غیر نظام‌مند سرمایه‌داری در روایت اندرسون ممکن است تلاشی برای اجتناب از تقلیل‌گرایی اقتصادی رویکرد مارکسیستی به ناسیونالیسم باشد. اما در غیاب یک نظریه‌ی اجتماعی عام‌تر که اندرسون بتواند نظریه‌ی ناسیونالیسم خود را در بسترش تعبیه کند، ابزار توضیحی سرمایه‌داری چاپ سبب ایجاد مشکلات جدیدی نظیر این ادعای مؤکد می‌شود که کشورهای آمریکای لاتین پیشگامان ناسیونالیسم بودند. با توجه به این که انگلستان زادگاه سرمایه‌داری است، این ادعا با منطق کلی استدلال‌های اندرسون مبتنی بر [نقش سازنده‌ی] سرمایه‌داری چاپ در تعارض قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که دلیل این استدلال غریب اندرسون به ویژگی غیر مدولار^{۲۹} و تکرارناپذیر شکل خاص دولت-ملت انگلیسی مرتبط باشد، شکلی که در آن ویژگی‌های اشرافی، بورژوازی و سلطنتی در هم آمیخته شدند. اما چرا و چگونه این آمیزش رخ داد؟ پاسخ کاملاً به شکل و ویژگی‌های انقلاب بورژوازی انگلستان پیوند خورده است. تام نان با قاطعیت استدلال می‌کند که پرسش «ناسیونالیسم‌ها ... تنها یک پرسش ساده در مورد «هویت» نیست [هویت شرط ضروری شکل‌گیری ناسیونالیسم‌هاست اما شرط کافی نیست]. شرط کافی، کاتالیزور... اسطوره‌ی بسیج‌گر ناسیونالیسم، ایده‌ی «مردم» است» (نان ۱۹۷۷: ۲۹۵). [ایده «مردم» یعنی] «ورود قدرتمندانه‌ی توده‌ها به درون تاریخ» و این امر که آنها می‌توانند این ورود را تکرار کنند، در قلب ناسیونالیسم جای دارد (نان ۱۹۷۷: ۲۹۵). این استدلال بسیار به روایت گرینفلد^{۳۰} در مورد ظهور ملت در انگلستان شباهت دارد که در آن مرجع اجتماعی مفهوم از پیش موجود «ملت» برای اولین بار به «مردم دارای حق حاکمیت» مبدل شد (گرینفلد ۱۹۹۲: ۶-۹). علاوه بر این، همانطور که در ادله اندرسون مشاهده کردیم، یکی از شرایط امکان تصور ملت پایان اعتقاد به مشیت الهی است که ضرورتاً به معنای پایان انزواگزینی حاکمان از مردم

29- non-modularity

30- Greenfeld

به صورت [تصدی] «مراکز عالی» است. برای اولین بار انقلاب بورژوازی در انگلستان دقیقاً در نتیجه‌ی یک چنین ورود قدرتمندانه‌ی مردم به تاریخ پدید آمد و به موفقیت نایل شد. اما در عین حال همین انقلاب بورژوازی به شکل منحصر به فردی در «سرکوب و حذف نتایج جانبی اسطوره‌ای» این «غسل تعمید سیاسی توده‌ها» موفق عمل کرد (نان ۱۹۷۷: ۲۴۶ و ۴۱).

این خط سیر متناقض انقلاب به این معنا است که

توتم انگلستان در تقابل با پوپولیسم قرار گرفت. این بدین معناست که خرد بی‌پایان نهادهای سیاسی و متولیان آنها جایگزین خودکنشی مردم (Volk) شد؛ و این ایده که در نهایت آمال و آرزوهای مردم در مراکز عالی مورد توجه قرار خواهند گرفت، جایگزین این باور شد که مردم در آخرین تمهیدات قادر به انجام هر کاری هستند (نان ۱۹۷۷: ۲۹۵).

این وارون‌سازی در یک نظم بورژوازی تجسم پیدا کرد و بازتولید شد که هم مردمی بود و هم اشرافی. این ملغمه‌ی متناقض نتیجه‌ی یک سازش طبقاتی بین بورژوازی و اریستوکراسی بود که از طریق هژمونی فرهنگی و فکری درون جامعه‌ی مدنی توانست بر دولت مستولی شود. این وضعیت در تقابل با مورد متعاقب پروس-آلمان قرار داشت که در آن قدرت هژمونیک یک سازش طبقاتی مشابه [مورد انگلستان] بر جامعه‌ی مدنی اعمال شد. به عبارت دیگر، برخلاف انقلاب فرانسه، نمونه‌ی گویا سرنمون^{۳۱} انقلاب بورژوازی، انقلاب بورژوازی انگلستان منجر به «اعلامیه‌ی حقوق بشر و حقوق شهروندی» [که انقلاب فرانسه صادر کرد]، قانون ناپلئونی، خدمت اجباری همگانی و تبدیل مردم به شهروند-سرباز و یا یک دولت جمهوری نشد (رجوع کنید به شیلیام^{۳۲} ۲۰۰۹). بنابراین، جای شگفتی نیست که سرمایه‌داری انگلیسی هرگز یک «لحظه‌ی بناپارتی» را تجربه نکرده است.

31- Ideal type

32- Shilliam

دلیل این تجربه‌ی خاص مدرنیته در انگلستان تا حد زیادی به مصادف شدن پویایی‌های سرمایه‌دارانه و امپریالیستی مرتبط است. انگلستان که دیرتر از پرتغال، اسپانیا و حتی فرانسه، وارد گسترش استعماری شد، به لطف «منطق تقدم ۳۳»^{۳۳} [در توسعه سرمایه‌داری] به سرعت توانست با اتکا بر تجربه‌ی تحول سرمایه‌دارانه، مزایای اقتصادی و نظامی سرمایه‌داری را کسب و بر همه‌ی رقیبانش پیروز شود (نان ۱۹۷۷: ۱۴). اما این امتیاز ناشی از تقدم خیلی زود به مانعی جهت تکمیل پروژه‌ی صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی انگلستان تبدیل شد. غارت مستعمره‌ها [توسط انگلستان]، ضرورت تکمیل انقلاب بورژوازی در سویه‌های اقتصادی و سیاسی را به‌طور مداوم به تعویق می‌انداخت. بنابراین ناسیونالیسم انگلیسی در جامعه‌ای ظهور کرد که «عملاً تا قرن بیستم با هیچ مشکل توسعه‌ای روبرو نشد» (نان ۱۹۷۷: ۱۴، تأکید در اصل است). بحران‌های داخلی انباشت [سرمایه] و رقابتی بودن، در مستعمرات حل و فصل می‌شدند. این مکانیسم حتی پس از پایان دوران استعمار رسمی، به دلیل توانایی بریتانیا در ساخت یک شبکه‌ی مالی جهانی و قرار گرفتن در مرکز آن، همچنان به کار خود ادامه داد. قلب مالی و بانکی لندن موسوم به «سیتی»^{۳۴} نشان تاریخی این ابزار جدید انباشت سرمایه بود. بنابراین سرمایه‌داری انگلیسی مظلوف یک هژمونی اشرافی بود که توانست «توسعه‌ی پرتکاپوی صنعتی‌گرایی و گرایش عمومی ارزش‌ها و منافع جامعه» را با قدرت مهار کند (نان ۱۹۷۷: ۳۲). این هژمونی اشرافی هرگز از بین نرفت و یا به تعلیق درنیامد بلکه توسط یک قشر روشنفکر به طرز غریبی محافظه‌کار و حامی نظام، میانجیگری، بازتولید و برحسب اوضاع اصلاح شد. طبقه‌ی کارگر، محصور در یک سیاست رفرمیستی و معطوف به منافع خاص تشکلهای صنفی‌اش، این هژمونی را به چالش نکشید (نان ۱۹۷۷: فصل اول).

با این حال و علی‌رغم تمام محدودیت‌هایش، توسعه‌ی سرمایه‌داری بریتانیا این کشور را آنقدر قدرتمند کرده بود که بتواند انواع کیفیت‌های متفاوت از قدرت بین‌المللی و ژئوپولیتیکی را بر جوامع غیر سرمایه‌داری اعمال کند و این جوامع هم در پاسخ به

33- logic of priority

34- City

اجرای پروژه‌های ناسیونالیستی مدرنیزاسون و صنعتی‌سازی اقدام کردند. اما این جوامع، نتوانستند تجربه‌ی تدریجی انگلستان [در توسعه‌ی سرمایه‌داری] را تکرار کنند، تجربه‌ای که از امتیاز [تاریخی] ترکیبِ غارتِ استعماری و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه برخوردار بود و منجر به خلق پدیده‌ای شد که در محتوا یک «ملت-دولت» [یا ملت دولتی] بود که ریشه در «منطق تقدم» انگلستان [در تجربه سرمایه‌داری] داشت و به همین دلیل هم تکرار آن را غیر ممکن می‌ساخت. در عوض جوامع اروپایی که اکنون در مقایسه با بریتانیای سرمایه‌دار به مقام «عقب‌ماندگی» در غلتیده بودند به ایجاد دولت-ملت‌هایی پرداختند که مبتنی بر یک «دکترین واقعاً مدرن دولت انتزاعی یا دولت "ناشخصی" بود» دولت-ملتی که دقیقاً به سبب ماهیت انتزاعی متعاقباً تقلید پذیر بود» (نان ۱۹۷۷: فصل اول). انقلاب فرانسه با ایده و پراتیک برنامه‌مندش از جمهوری و ملت تجسم این فرایند بود. این‌گونه بود که مارکس به شکل متناقضی انقلاب فرانسه را به‌عنوان «دوره‌ی کلاسیک خرد سیاسی، ... تکمیل ایدئالیسم دولت و نظام‌های مدرن مشروطه‌ی مبتنی بر قانون» تلقی کرد (نان ۱۹۷۷: ۱۸).

با این حال، آنچه که نان تحت عنوان یک «دکترین واقعاً مدرن از دولت انتزاعی یا دولت "ناشخصی" توصیف می‌کند، اغلب مبتنی بر حق حاکمیت مردم در سطح نظری بود و نه به‌مثابه امر واقع. به عبارت دیگر، حق حاکمیت مردم نه دلالت بر حق حاکمیت «فردی» اعضای جامعه، بلکه حق حاکمیت جمعی و «اراده‌ی عمومی» آنها داشت که نیازمند به تفسیر ایت [نخبگان] بود. گرایش ناسیونالیسم‌های متأخر به جمعی‌گرایی و استبداد به دلیل این واقعیت بود که این ناسیونالیسم‌ها نه‌تنها متأخر بر ناسیونالیسم و ملت‌سازی انگلستان بودند بلکه از آن منتج هم می‌شدند. این وضعیت تأخر و منتج بودن امکان این‌همانی آنها با تجربه‌ی انگلستان از طریق تکرار را منتفی می‌کرد. زیرا ناسیونالیسم و ملت انگلیسی در نهایت ریشه در «فرد انتزاعی» داشت که مولود فرآیند «به اصطلاح انباشت اولیه»^{۳۵} بود. این همان چیزی است که لیا گرینفلد تحت عنوان اشکال «فردگرا-آزادی خواه»^{۳۶} ناسیونالیسم توصیف می‌کند (گرینفلد ۱۱: ۱۹۹۲)،

35- The so-called primitive accumulation

36- individualistic-libertarian

اگرچه گرینفلد آن را نه مستقیماً به سرمایه‌داری بلکه به یکی از آثار سرمایه‌داری یعنی «آنومی (بی‌هنجاری)»^{۳۷} نسبت می‌دهد. گرینفلد آنومی را به‌عنوان اضطراب ناشی از وضعیت-ناسازگاری در میان الیت توصیف می‌کند (گرینفلد ۱۹۹۶: ۱۳، ۱۹۹۲: ۱۵).

در تمایز با [ناسیونالیسم انگلستان]، ناسیونالیسم‌های متأخرتر به‌صورت مستقیم یا با واسطه در واکنش [تدافعی] به فشار بیرونی ناسیونالیستی-سرمایه‌دارانه‌ی انگلستان در جوامع غیر سرمایه‌دارانه ظهور کردند. بنابراین، ناسیونالیسم‌های متأخر (دست‌کم در ابتدا) حق حاکمیت مردم را تنها در سطح نظری در اصول مشروطیت یا قانون اساسی خود لحاظ کردند. از این منظر همه‌ی آنها درگیر یک «انسان‌شناسی مضاعف» بودند. این «انسان‌شناسی مضاعف» تبیینی دوگانه از «سرشت بشر» ارائه می‌دهد که در آن اقتدار سیاسی به نام توده‌ها مشروعیت می‌یابد اما در دست یک الیت پیش‌آهنگ قرار دارد (ری ۱۹۹۹: ۲۰۹-۳۸، تأکید در اصل). بنابراین ناسیونالیسم‌های متأخر اغلب بایستی بر ایده‌ی منحصر به فرد بودن مردمانشان استوار می‌شدند که به نوبه‌ی خود به خاص بودگی اتنیکی آنها متکی بود. این امر اهمیت بنیادی تأکید بر پدیدارشناسی تاریخی جمعی و تبارشناسی «ملت» را در ناسیونالیسم‌های متأخر توضیح می‌دهد. بنابراین شکل «اقتدارگرا-جمعی‌گرا»ی ناسیونالیسم ماهیتی اساساً تعاملی و اغلب فعالانه^{۳۹} دارد که ریشه‌ها و دینامیسم آن به اندازه کافی توسط ایده‌ی اندرسون مبنی بر «مدولار» بودن ملت قابل ترسیم نیست حتی اگر ما ادعای اندرسون در مورد پیشگام بودن ناسیونالیسم کریول^{۴۰} در آمریکای لاتین را بپذیریم (گرینفلد ۱۹۹۲: ۱۱). به همان درجه که اشکال جمعی-اتنیکی ناسیونالیسم ناشی از «حسادت بین‌الجوامعی»^{۴۱} هستند و در غیاب منابع فرهنگی بومی متناسب با آن ساخته شده‌اند، بیگانه‌هراس نیز

37- anomie

38- Ray

39- Proactive

۴۰- Creole nationalism: اشاره به ناسیونالیسم شکل‌گرفته در مستعمره‌نشین‌های پیشین اروپایی از سوی ساکنانی با نژاد اروپایی و سیاه‌پوست و بومی، که به ویژه در دریای کارائیب و آمریکای لاتین مشاهده می‌شود. سیمون بولیوار نماد مهم ناسیونالیسم کریول به شمار می‌رود

41- ressentiment

هستند. ما باید در نظر داشته باشیم که حسادت بین‌الجوامع «به حالت روانی ناشی از سرکوب احساس حسادت و نفرت (حسادت وجودی) و غیرممکن بودن ارضای این احساسات اشاره دارد (گرینفلد ۱۵:۱۹۹۲). بنابراین به سادگی می‌توان مشاهده کرد که حسادت بین‌الجوامعی جنبه‌ای از همان پدیده‌ای است که تروتسکی تحت عنوان «عقب‌ماندگی» تشریح می‌کند. ناسیونالیسم روسی مثالی مهم در این زمینه است (گرینفلد ۱۹۹۲: ۱۶).

باید روی این نکته بار دیگر تأکید کرد که پدیده‌ی بلافصلی که این دولت‌های ملی جمع‌ی‌گرا-اتنیکی در تقابل با آن تبیین شدند الزاماً عقب‌ماندگی، حسادت بین‌الجوامع یا حتی آنومی نبود بلکه چالش‌ها و تهدیدهای ژئوپولیتیکی بود که این وضعیت‌ها به همراه داشتند. چرا که برخلاف وعده‌ی عصر روشنگری، مدرنیته در حقیقت گسترش استبداد «شهر» انگلیسی روی «کشور» اروپایی و متعاقباً استبداد سرمایه‌داری اروپا بر بقیه‌ی جهان را در بر داشت. پس جای شگفتی نیست که «نوعی امپریالیسم از آغاز در درون "توسعه" جای دارد». بنابراین دولت‌های غیر سرمایه‌داری عقب‌مانده در تلاش برای «رسیدن» [به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته] «ناگزیر به بسیج [تمامی امکانات‌شان] علیه ترقی [سیاسی] شدند» (نان ۱۹۹۳: ۱۹۶). هرچه یک کشور «پیرامونی» دیرتر در معرض فشارهای سرمایه‌داری قرار می‌گرفت، دولتی بوروکراتیک که بتواند منابع و امکانات پیش‌سرمایه‌داری، یعنی همانا «مردم»، را برای دفاع بسیج کند، اجتناب‌ناپذیرتر می‌شد. بنابراین، همان‌گونه که نان به‌درستی استدلال می‌کند، «ساخت موج شکن‌ها ۴۲» در برابر فشارهای مدرن «مقیاس، استحکام، سیمان فرهنگی و زره سیاسی خاصی می‌طلبید که در بیشتر موارد ملیت می‌توانست آنها را فراهم کند در حالیکه روش‌های جایگزین برای همبستگی قادر به انجام آن نبودند» (نان ۱۹۹۷: ۴). این ویژگی بالقوه‌ی ناسیونالیسم برای ناسیونالیست‌هایی که مشغول ساختن این «موج‌شکن‌ها» هستند بدهی محسوب می‌شود چرا که بیشتر کشورهای قدرتمندی که آنها می‌خواهند در برابرشان مقاومت کنند و یا از آنها تقلید کنند، به‌مثابه دولت-ملت سازماندهی شده‌اند. پس از مورد انگلستان، ناسیونالیسم، خواه در شکل الیت یا

رسمی یا مردمی به تمامی روندهای توسعه‌ی سرمایه‌داری «فراتعین»^{۴۳} بخشید. این فراتعین‌بخشی تقریباً همیشه شامل ظهور و یا مطالبه‌ی دولت‌های عملاً بناپارتیستی به‌عنوان عاملیت بهینه‌ی سیاسی برای مدرنیزاسیون بود.

روایت‌های تام نان و لیا گرینفلد از ناسیونالیسم به‌شکلی غیر ضروری توسط یک متدولوژی درون-محوری محدود شده‌اند. با وجود این، ثبت تجربی مداوم بعدِ تعاملی تشکیل و گسترش ملت و ناسیونالیسم در این روایت‌ها به این واقعیت اشاره دارد که عدم توجه آندرسون به ناسیونالیسم انگلیسی و نقش غیر نظام‌مند سرمایه‌داری در نظریه‌ی ناسیونالیسم او ناشی از غیاب نظری بین‌الملل در رویکرد او است. این غیبت بسیار عجیب به نظر می‌رسد، زیرا ایده و خط استدلال آندرسون در مورد مدولار بودن ملت و ناسیونالیسم ویژگی بین‌المللی کاملاً آشکاری دارد. به‌طور مشخص‌تری، شرح آندرسون از «ناسیونالیسم کریول» و ایده‌ی او مبتنی بر «زیارت بوروکراتیک» درون دستگاه‌های دولتی امپراطوری و استعماری، اهمیت علی و سازنده‌ی بین‌الملل را پیش‌فرض قرار می‌دهد (آندرسون ۲۰۰۶: فصل چهارم). مگر نه اینکه آمریکای لاتین توسط اسپانیا و پرتغال تسخیر شده بود. آگاهی الیت کریول به نسبت تفاوت جوامع‌شان با اسپانیا و پرتغال، یعنی همانا «آگاهی ملی» آنها، مبنای تشکیل دولت-ملت‌های آمریکای لاتین بود. به عبارت دیگر، تشکیل این دولت-ملت‌ها نتیجه‌ی یک فرایند سیاسی‌سازی تعاملی و یک تمایز بین‌الجوامعی از پیش‌موجود بود و در کانون فرایند این سیاسی‌سازی، تجربه‌ی فرانسه‌ی انقلابی و شکل دولتی «مدولار»، ملی-جمهوری و جمعی‌گرایی این تجربه قرار داشتند. امر دیگری که به همان اندازه اهمیت دارد این است که محذوف شدن نظری بین‌الملل و رقیق بودن نقش برسازنده‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان زیربنای اجتماعی ناسیونالیسم در نظریه‌ی آندرسون، به ایده‌ی او مبنی بر مدولار بودن [ملت] ماهیتی تکراری می‌بخشد که به نوبه‌ی خود باعث می‌شود این ایده فاقد حساسیت [نظری و تاریخی] به انکسارها و جهش‌هایی باشد که موارد معین ناسیونالیسم و تشکیل ملت با آن عجین هستند. مگر نه اینست که «در تکرار بی‌وقفه، ضرورت وجود تفاوت همواره وجود دارد» (هاروتونیان ۱۹۹۹: ۱۴۰).^(۳) این مشکل

43- Overdetermination

نظریه‌ی آندرسون در «اجتماعات تصویری» را در برابر انتقادات رویکردهای نظری فرودستان^{۴۴} و پسااستعماری مبنی بر این که در نظریه‌ی آندرسون در واقع برای مردمان غیرغربی چیزی برای «تصور» کردن باقی نمی‌ماند را به شکلی غیرضروری آسیب پذیر می‌سازد (به عنوان مثال، چاترجی^{۴۵} ۱۹۸۶).

جالب اینست که هم نمایش تجربی عالی نان در مورد نقش برسازنده‌ی روابط بین‌الملل در توسعه‌ی داخلی انگلستان و هم مفهوم روشنگرانه‌ی «حسادت بین‌الجوامعی» گرینفلد آشکارا دلالت‌های نظری رویکرد توسعه‌ی ناموزون و مرکب را با خود به همراه دارند. در واقع، نان در ابتدای مقاله‌ی درخشانش، گرگ و میش دولت بریتانیا، به «قانون توسعه‌ی ناموزون و مرکب» به مثابه «عنوانی» برای «منطق عادی» تکرارناپذیری هر مورد توسعه اشاره می‌کند (نان ۱۹۹۷: ۱۸). نان در انتهای همان مقاله استدلال می‌کند که «دولت‌ها توسط نظم [بین‌دولتی] شکل می‌گیرند و نه به تنهایی (یا حتی به شکلی اولیه) توسط طبقات، یا یک "اقتصاد سیاسی" تبیین شده به مثابه یک واحد مجزا». نان استدلال می‌کند که این امر «جوهر جهان‌بینی مارکسیستی را به چالش می‌کشد» (نان ۱۹۷۷: ۸۸).^(۴) اما باید اضافه کرد که نان از ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب صرفاً به‌عنوان یک ابزار خطابی^{۴۶} و نه یک مفهوم نظری استفاده می‌کند. این امر مانع تشخیص کامل پتانسیل‌های فکری ایده‌ی توسعه ناموزون و مرکب برای دقیقاً آن بازبینی جهان‌بینی مارکسیستی از سوی نان می‌شود که خود او به‌درستی خواستار آن است.

تحلیل نان از ناسیونالیسم در چارچوب نظری «توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری» (نان ۱۹۷۷: ۸۸) به دو طریق بر این مشکل می‌افزاید. از سویی استدلال او در معرض تقلیل‌گرایی اقتصادی که بومی رویکردهای مدرنیستی است قرار می‌گیرد، و از سوی دیگر، بسیج روابط بین‌الملل به مثابه یک مفهوم علیّی از سوی نان تنها به دوران سرمایه‌داری محدود می‌شود. در نتیجه، نان امکان کاوش بیشتر برای تبیین یک

44- Subaltern

45- Chatterjee

46- Rehtorical

جامعه‌شناسی تاریخی بین‌المللی عمومی، که خطوط نظری اصلی آن را می‌توان از بررسی خود او از مورد بریتانیا استنباط کرد، سلب می‌کند. در واقع بسیاری از موارد تاریخی ناسیونالیسم در اروپای غربی را می‌توان در این چارچوب بررسی کرد. برای مثال، همان‌گونه که درباره‌ی مفهوم انقلاب بورژوازی دیدیم، ظهور ناسیونالیسم فرانسوی، که مهم‌ترین مورد تاریخی تجربه‌ی ناسیونالیستی است، برآیند مستقیم بحران داخلی رژیم سلطنت مطلقه فرانسه بود که خود ناشی از ناتوانی فرانسه در حفظ موازنه‌ی قدرت سنتی با انگلستانی بود که اکنون بر سرمایه‌داری استوار شده بود. بنابراین بسیج عمومی، ۴۷ قانون مدنی ۴۸ و جنگ‌های معطوف به کشورگشایی، که همگی پس از انقلاب فرانسه به وقوع پیوستند، جملگی تا حد زیادی استراتژی‌های انقلابی جهت بسیج منابع پیشاسرمایه‌داری [یعنی مردم] برای جان به در بردن از فشارهای ژئوپلیتیک سرمایه‌دارانه [بریتانیا] بودند.

با شفاف‌سازی مبانی نظری، اکنون می‌توانیم به شرح مفصل‌تری از بناپارتیسم رضا شاه و ناسیونالیسم مصدق به‌عنوان بخش‌های لاینفکی از توسعه‌ی ناموزون و مرکب مدرن ایران پردازیم.

مدرنیزاسیون بناپارتیستی رضا شاه و ظهور یک دولت-ملت بی ملت، ۱۲۹۹-۱۳۲۰

مشخصه‌ی ایران پس از انقلاب مشروطه محدود شدن حکمرانی خودکامه‌ی شاه از طریق قانون اساسی مکتوب و یک مجلس قانون‌گذاری اشرافی بود. حکومت اکنون روی یک ساختار نهادینه با قدرتی دوگانه استوار بود که به موجب آن مجلس وظیفه‌ی قانون‌گذاری و نظارت بر یک رژیم سلطنتی ضعیف را برعهده داشت. با این حال، اساساً تغییری در ساختار قدرت اجتماعی بازیگران سیاسی اصلی روی نداده بود. ثروت و قدرت نیروهای حاکم بر مجلس یعنی اشرافیت زمین‌دار، بورژوازی بازار، و علمای

47- Levée en masse

48- Code Civil

عالی‌رتبه‌ی شیعه، عمدتاً از فعالیت‌های اقتصادی غیرسرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گرفت. این مسئله در مورد نیروهای عشایری حامی شاه نیز، صادق بود. روشنفکران رادیکال در شهرهای اصلی در شمال کشور فعال بودند، اما طبقه‌ی کارگر مدرنی که از سیاست‌های آنها حمایت کند تنها در بخش‌های کوچکی از منطقه‌ی دریای خزر در شمال و میادین نفتی نوپای تحت نفوذ بریتانیا در جنوب رشد محدودی داشت. بنابراین ساختار سیاسی جدیدی که انقلاب [مشروطه] ایجاد کرده بود فاقد حمایت و مشروعیت متقابل بین دولت مدرن و جامعه‌ی مدنی با نهادهایی بود که ریشه در یک ساختار طبقاتی سرمایه‌دارانه داشتند. وضعیت عقب‌ماندگی که به بروز یک انقلاب سیاسی مدرن انجامیده بود، بدون تغییر باقی مانده بود.

علی‌رغم این مساله، تحمیل مجلس بر یک دولت موروثی (پاتریمونیا) میزان تعلق عرصه‌ی اداره‌ی دولت به پادشاه به شکلی که تا پیش از آن وجود داشت یا تصور می‌شد که باید وجود داشته باشد را کاهش داد. علاوه بر این، تشکیل مجلس بیانی نهادمحورتر و درجه‌ای از سازماندهی سراسری به طبقات سنتی عمده، به‌ویژه بازاریان و علما، بخشید که در دوران قاجار میزان قابل توجهی از خودمختاری در مقابل دولت به‌دست آورده بودند. تلاش برای انقیاد سیاسی این دو گروه اجتماعی توسط رضا شاه و جانشین او محمدرضا شاه علی‌رغم همکاری موقت و تاکتیکی با آنها در برابر چالش‌های مکرر چپ‌گرایان، مخالفت و تنش سیاسی زیادی ایجاد کرد. در حقیقت نبرد قدرت بین علما و سلطنت پهلوی هم تحکیم شد و هم جنبه‌ی ویژه‌ای در عرصه‌ی حقوقی-سیاسی از توسعه‌ی ناموزون و مرکب مدرن در ایران ارائه داد. گرچه عقب‌ماندگی ایران بسیاری از علما را به صفوف مشروطه‌خواهان انقلابی کشاند، اما آنها به هیچ وجه نمی‌خواستند امتیازاتی را که تحت وضعیت عقب‌ماندگی کسب کرده بودند، از دست دهند. حتی علمایی که با اشتیاق در انقلاب شرکت کرده بودند، به‌زودی از پیامد ضمنی رشد و گستره‌ی نفوذ گرایش‌های سکولار رادیکال درون جنبش مشروطه نگران شدند. این گروه‌های رادیکال شامل سوسیال‌دموکرات‌های الهام‌گرفته از بلشویسم بودند و برخی

از آنها بعداً حزب کمونیست ایران را تأسیس کردند (رجوع شود به شاکری ۴۹ ۱۹۹۵ و ذبیح ۱۹۹۶: ۵۰).

سپس جنگ جهانی اول فرارسید. برخلاف هند و چین، که در طی جنگ جهانی اول شاهد توسعه‌ی صنعتی و شهری بودند، تأثیر جنگ روی ایران بسیار مخرب بود: «کشور به میدان جنگ [برای ارتش‌های عثمانی، روسیه و بریتانیا] تبدیل شده بود. ... دهقانان از زمین‌ها کنده و مجبور به کار روی پروژه‌های نظامی شده بودند. مزارعی که به آبیاری و نگهداری دقیق نیاز داشتند، تخریب شده بودند و بسیاری از اراضی قابل کشت و چراگاه‌ها از بین رفته بودند» (کدی ۵۱: ۲۰۰۳: ۷۵-۷۴). تا سال ۱۳۰۴ سطح تولید کشاورزی به زمان پیش از جنگ نرسید (فوران ۵۲: ۱۹۵: ۱۹۹۳). وضعیت تجارت داخلی و خارجی بسیار نامساعد بود (بروملی ۵۳: ۱۹۹۱: ۱۰۸). اشغال ایران توسط ارتش‌های انگلستان و روسیه، و برای مدتی هم امپراتوری عثمانی، قدرت دولت مرکزی را بسیار تضعیف و محدود به چند شهر بزرگ کرده بود (کدی ۱۹۹۹: ۷۰). در نتیجه، نیروهای رادیکال جنبش مشروطه فعالیت سیاسی خود را به [مناطق] دور از تهران [کشانده و حکومت‌های محلی خودمختاری تأسیس کردند که در این میان، مهم‌ترین موارد در آذربایجان، ناحیه‌ی خزر، خراسان و خوزستان (مرکز میداین نفتی تازه کشف شده) واقع بودند. به‌طور خلاصه، وضعیتی نظیر آنچه جان فوران ۵۴ تحت عنوان وضعیت «بن‌بست اساسی» در نبرد سه‌گانه‌ی مابین دولت، جنبش‌های اجتماعی رادیکال، و قدرت‌های استعماری توصیف می‌کند، پدید آمده بود (فوران ۱۹۶: ۱۹۹۳). اما آنچه این بن‌بست [سیاسی] را به لوزه درآورد باز هم یک رویداد بین‌المللی بود. این رویداد انقلاب روسیه بود.

49- Chaqueri

50- Zabih

51- Keddie

52- Foran

53- Bromley

54- John Foran

انقلاب اکتبر در روسیه برآیند نیروهای سیاسی داخلی را به سمت چپ چرخاند. اتحاد شوروی به صورت یک جانبه همه‌ی مزایا و امتیازات انحصاری روسیه‌ی تزاری از ایران را لغو کرد و ایران را که خارجی‌ها هنوز با نام «پرشیا» می‌شناختند، به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخت. این مسئله طبیعتاً محبوبیت کمونیست‌های ایرانی را که در استان گیلان جمهوری کمونیستی تأسیس کرده بودند افزایش داد. بازوی نظامی این جمهوری در گیلان برای عزیمت به سوی تهران آماده می‌شد. این تحولات طبقات مالک و نیروهای محافظه‌کار ایرانی را بسیار نگران می‌کرد (کارشناس ۱۹۹۰: ۶۴). قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری نیز از گسترش آشکار بلشویسم نگران بودند و از این رو استراتژی منطقه‌ی حائل [کوردون سانیتته^{۵۵}] را با محوریت اصلی ایران اجرا کردند. به طور اخص بریتانیا نگران پیامدهای فروپاشی استراتژی «تقسیم برتری^{۵۶}» [بر روسیه] بود. این استراتژی که لرد سالزبری^{۵۷} در سال ۱۸۸۸ (۱۲۶۷ خورشیدی) تهیه و در معاهده‌ی سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ خورشیدی) بین انگلستان و روسیه رسمیت پیدا کرد (کامروا ۱۷: ۱۹۹۲) مبتنی بر ایده‌ی رقابت مبتنی بر همکاری با روسیه بود. علاوه بر این موارد، تأثیر چشمگیر بلشویسم در میان روشنفکران ایرانی و به چالش کشیده شدن دولت، به ترس دائمی بریتانیا از تهدید روسیه علیه هند دامن زد. و از نظر بریتانیا محافظت از هند، مانند همیشه، مستلزم وجود یک دولت مطیع و یا وابسته [به بریتانیا] در ایران بود. همه‌ی اینها دلایل بنیادی برای معاهده‌ی ۱۹۱۹ بین ایران و بریتانیا بود که محبوبیت چندانی در داخل ایران نداشت و ایران را از هر لحاظ تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا قرار می‌داد و باعث شده بود که استقلال ایران تنها صوری باشد (کدی ۱۹۹۹: ۷۲-۷۵، کاتوزیان ۱۹۷۹: ۳۶-۳۷). به قول لرد کورزن^{۵۸} در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) ایران در وضعیت «فرسودگی فراگیر، آشفتگی مالی

۵۵- Cordon Sanitaire. کوردون سانیتته که ترجمه‌ی آن حلقه‌ی محافظتی است، عموماً به امتناع از همکاری با احزاب مخالف اطلاق می‌شود، بدین سبب که حزب مخالف را دارای عقاید افراطی می‌دانند. در اینجا منظور امتناع از همکاری انگلستان با شوروی در ایران است. م

56- partition of preponderance

57- Lord Salisbury

58- Lord Curzon

و بدتر از همه در چنبره‌ی دسیسه‌ی بولشویکی» قرار داشت (نقل شده توسط آبراهیمیان ۱۱۴:۱۹۸۲). در چنین شرایطی رضا خان کودتای بدون خونریزی خود را در اسفند ۱۲۹۹ انجام داد.^(۵)

رضا خان چشم‌اندازی [برای ایران] داشت. او یک ایران به اندازه‌ی کافی قدرتمند را طلب داشت که بتواند استقلال خود را دوباره به‌دست آورد و از آن پاسداری کند. او سربازی حرفه‌ای در بریگاد قزاق بود که روسیه آن را ساخته بود و تباری قبیله‌ای نداشت. این به او فرصت منحصر به فردی جهت تأسیس یک دولت متمرکز غیر قبیله‌ای داد. در این امر او با معضلی که رهبران مشروطه‌خواه متاخر با آن دست به گریبان بودند، روبرو نبود. این معضل همانا این بود که تأسیس یک دولت غیر قبیله‌ای با تبار قبیله‌ای خود مشروطه‌خواهان در تناقض بود (ارجمند ۱۹۸۸: ۵۸). امپراتوری‌های صفوی و عثمانی به‌شکلی موقت با ساخت «سپاه بردگان»^{۵۹} توانسته بودند بر این تناقض فایق آیند، اما این گزینه برای رضا خان دیگر در دسترس نبود. بنابراین سربازی اجباری همگانی و ساخت یک ارتش دائماً حاضر به خدمت به اولین و مهم‌ترین هدف رضا شاه تبدیل شد.^(۶)

اسلام‌زدایی از بازتولید فرهنگی و نمادین جامعه‌ی ایران با توسل به پرورش سیستماتیک ایدئولوژی و اسطوره‌های ناسیونالیستی از دیگر ویژگی‌های کلیدی برنامه مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه بود.^(۷) چنین چرخشی در بنیان بازتولید نمادین اجتماعی به تجربه‌ی تأسیس قلمرو دولت سکولار در اروپا باز می‌گردد (جانگ ۲۰۰۴: ۶۵-۶۷). زمان برای [پروژه‌ی] سکولارسازی رسمی رضا شاه مساعد بود. یک حس میهن‌دوستی بیگانه‌هراسانه در ایران به‌ویژه در میان شهرنشینان وجود داشت که ماحصل یک قرن نیمه‌مستعمره بودن کشور توسط قدرت‌های غربی بود. ناسیونالیسم رسمی رضاشاه تا حد زیادی مبتنی بر مصادره به مطلوب این [حس] میهن‌دوستی و برنامه‌ی استحال‌ی فرهنگی و یکسان‌سازی اجباری زبانی بود. رضاشاه با حمایت مستدام روشنفکران طیف چپ و راست این پروژه را با عزمی راسخ پیگیری کرد (اتابکی و

59- Slave armies

60- Jung

زورچر ۶۱ (۲۰۰۴: ۸-۷). فارسی به‌عنوان تنها زبان رسمی [در کشور] اعلام شد. علاوه بر این، اصلاحات آموزشی گوناگون و هنجارهای فضای عمومی رایج در غرب نیز وضع شدند که از جمله‌ی آنها پروژه‌های جنجالی نظیر کشف حجاب زنان و دستورالعمل لباس برای مردان بود. علاوه بر این، رسوم و جشن‌های پیشاسلامی به‌صورت نظام‌مند ترویج شدند. تأسیس یک دولت متمرکز، خدمت سربازی همگانی، و یکسان‌سازی زبانی در کشوری که از لحاظ اتنیکی-زبانی متکثر و از لحاظ سیاسی از هم گسیخته بود، مستلزم استفاده‌ی نظام‌مند از خشونت بود که پیامد ناخواسته‌ی آن تقویت جنبش‌های ناسیونالیستی اتنیکی قدرتمند در حال عروج به‌ویژه در آذربایجان و کردستان بود (اتابکی ۲۰۰۰؛ ولی ۶۲، ۲۰۱۱).

حکمرانی رضاشاه در پیگیری مدرنیزاسیون تدافعی تحت تازبان‌ی ضرورت بیرونی، که در داخل کشور از جمله سبب هرج و مرج سیاسی شده بود، شکل سیاسی بناپارتیسم به خود گرفت علی‌رغم اینکه همچنانکه در بالا استدلال شد توازن قوای طبقاتی خاصی که مبنای این شکل سیاسی در مفهوم کلاسیک آن است در ایران غایب بود. با این حال، خودکامگی بناپارتیستی رضاشاه در سال‌های اولیه‌ی حکمرانی‌اش بیشتر شکلی بالقوه داشت تا اینکه بالفعل باشد. او از سویی از ائتلاف تاکتیکی حتی با کمونیست‌ها در اوایل حکومتش استفاده کرد (آبراهیمیان ۱۲۰: ۱۹۸۲) و هم این‌که از ابزار سرکوب خشونت‌آمیز [مخالفانش] برای تحکیم قدرت بهره برد. مثالی برای روشن شدن این مسئله، رابطه‌ی رضاشاه با علمای بلندمرتبه‌ی شیعه بود (فغفوری ۶۳، ۱۹۸۷). او در نخستین سال‌های پس از کودتا و با الهام از آتاتورک ایده‌ی تأسیس جمهوری در ایران را مطرح کرد (مارتین ۶۴، ۲۰۰۳، ۱۹۹۴؛ اتابکی ۲۰۰۴؛ بایندر ۶۵، ۱۹۶۲: ۶۴-۶۳). اما در برابر مخالفت علما این ایده را رها کرد. رضا شاه در اثبات تعهد شیعی خویش، حتی علناً دسته‌ی عزاداران را در طول ماه محرم هدایت می‌کرد. اما پس از تاجگذاری در

61- Atabaki and Zürcher

62- Vali

63- Faghfoory

64- Martin

65- Binder

سال ۱۳۰۴ و تحکیم قدرت خویش، رضا خان که از آن پس به‌عنوان رضا شاه پهلوی شناخته می‌شد، با آن محدود علمایی نظیر سید حسن مدرس که جرأت مخالفت علنی با او را داشتند، بی‌رحمانه برخورد کرد. با این اوصاف، بسیاری از گروه‌ها و افرادی که پیش‌تر ضد سلطنت بودند، از تمایلات ضد کمونیستی رضا شاه به دلیل نگرانی از احتمال قدرت‌گیری بلشویک‌ها در ایران استقبال می‌کردند. رضا شاه در سال ۱۳۱۰ قانونی بر ضد «مرام اشتراکی» تصویب کرد (بروملی ۱۹۹۴: ۸۳؛ طبری ۱۹۷۷: ۶۸؛ همچنین الیوت ۱۹۶۶: ۲۰۰۴). اما شاید [حمایت این افراد و گروه‌ها] بیشتر ناشی از این مطلب بوده باشد که، آنها مصلحت بیشتری در مداخلات اقتدارگرایانه‌ی رضاشاه در مقایسه با تداوم «هرج و مرج» سیاسی دوران پس از مشروطه می‌دیدند. تمایل آنها [گروه‌های ضد کمونیست] به تن دادن به دیکتاتوری رضاشاه با عزم ظاهری او برای مهار نفوذ خارجی و نه فقط شوروی در ایران تقویت شد. در سال ۱۳۰۷، رضا شاه به‌صورت یک طرفه لایحه‌ی «کاپیتولاسیون» را ملغی کرد که در دوران قاجار تاحدی بدین سبب تصویب شده‌بود که قدرت‌های خارجی نسبت به رفتار منصفانه دادگاه‌های علما با نهادهایی که با آنها دادوستد انجام می‌دادند، بی‌اعتماد بودند. به همین دلیل لغو لایحه‌ی کاپیتولاسیون و ایجاد یک قوه قضاییه‌ی مدنی متعارف به صورت نسبتاً همزمانی صورت پذیرفت (رجوع شود به ژیرینسکی ۲۰۰۳: ۶۷). اقدامات مشابه دیگری نیز در این زمینه انجام شد، نظیر: خارجی‌ها «از داشتن زمین در ایران، مدرسه‌سازی، ازدواج با ایرانیان، گرفتن سمت‌های اداری در دولت و حتی سفر آزادانه [در داخل کشور] منع شدند» (فوران ۱۹۹۳: ۲۴۴).

در هر حال، اشتباه فاجعه‌بار رضا شاه در سیاست خارجی تحکیم روابط ایران با آلمان نازی به قیمت کاهش رابطه با قدرت‌های استعماری قدیمی بریتانیا و روسیه بود (فوران ۱۹۹۳: ۲۴۵). دلیل دیگر گسترش روابط نزدیک با آلمان این بود که در پاسخ به ظهور آلمان نازی، اتحاد شوروی و بریتانیا به هم نزدیک شده بودند. بنابراین، تاکتیک‌های سنتی موازنه‌ی قوا دیگر مؤثر نبودند.

66- Elliot

67- Zirinsky

در عرصه‌ی اقتصادی، حکمرانی رضاشاه دو دوره نسبتاً مجزا از هم را طی کرد که متناظر با بناپارتیسم بالقوه و بالفعل او بودند: یک رویکرد تجارت آزاد (لسه‌فر)^{۶۸} در طول دهه‌ی ۱۳۰۰ (۱۹۲۰) و یک رویکرد مداخله‌گرایانه‌ی قدرتمند در دهه‌ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) (کارشناس ۱۹۹۰:۶۴؛ ارجمند ۱۹۸۸:۶۵؛ همچنین هارمبلی ۱۹۹۱:۳۰؛ ماکلاچلان ۱۹۹۱:۶۱۰-۱۲). سیاست تجارت آزاد دوره‌ی اول بازتابی از پایگاه قدرت اجتماعی-سیاسی ضعیف او بود، بنابراین رضاشاه نیاز به اطمینان بخشیدن به طبقات مالک و محافظه‌کار و به‌طور مشخص بازار داشت تا آنها را پشت برنامه‌ی ثبات سیاسی، اصلاح قانون و مدرنیزاسیون نهادی خویش گرد آورد. همچنین به‌طور کلی این رویکرد تجارت آزاد] روی ایده‌ی تأسیس یک «دولت حداقلی»^{۷۱} استوار بود که در قانون جامع مالی سال ۱۲۹۰ مجسم شده است و مشروطه‌خواهان این قانون را مانعی برای فروش خودسرانه‌ی امتیازات سلطنتی به سرمایه‌ی خارجی تلقی می‌کردند (فیروزی ۱۹۷۴: ۳۲۸). هنگامیکه مؤسسات بوروکراتیک نظامی دولتی دایر شدند، رضا شاه سیاست مداخله‌گرایانه‌ی بیشتری در پیش گرفت. به‌شکل گسترده‌ای این سیاست‌ها برای طبقه‌ی تجار زبان‌بخش و برای طبقه زمین‌دار سودمند بودند، آنهم طبقه زمین‌داری که رضا شاه با مصادره‌ی زمین‌های زیادی خودش را به قدرتمندترین عضو آن تبدیل کرد. اکنون دولت «کنترل تجارت خارجی را به دست گرفته بود به ترتیبی که در بخشی از آن مستقیماً مداخله می‌کرد و بخش دیگر را هم تنظیم می‌کرد» (فوران ۱۹۹۳: ۲۴۴). برای تأمین مالی پروژه‌های زیربنایی مالیات‌های گوناگونی وضع شد. یکی از این پروژه‌ها راه‌آهن سراسری ایران که بدون استقراض خارجی ساخته شد (فوران ۱۹۹۳: ۲۳۵). تأثیر این مالیات‌ها روی طبقات فرودست شدید بود. اما تجار سود خوبی از سیاست‌های

۶۸- *Laissez-faire* یک سیستم اقتصادی است که در آن مبادلات بین گروه‌های خصوصی افراد آزاد یا تقریباً عاری از هرگونه مداخله اقتصادی مانند مقررات و یارانه است. به عنوان یک سیستم فکری، لسه‌فر بر اصول زیر استوار است: «فرد واحد اساسی در جامعه است، یعنی معیار اندازه‌گیری در محاسبات اجتماعی. فرد حق طبیعی آزادی دارد. و نظم فیزیکی طبیعت یک سیستم هماهنگ و خودتنظیم است» به‌عبارت دیگر لسه‌فر همان اقتصاد بازار آزاد است.

69- Hambly

70- Maclachlan

71- minimalist state

امبتنی بر آ تمرکز دولتی، ثبات سیاسی و امنیت داخلی، بهبود سیستم حمل و نقل و ارتباطات و بطور گسترده‌ای سیاست‌های تجاری حمایتی کسب کردند. با این حال، آنها نفوذ سیاسی نسبتاً قدرتمند خویش و همچنین انحصار بر تجارت خرده فروشی که مبتنی بر بازار سنتی بود را از دست دادند، چرا که فروشگاه‌های مدرن به شکل گسترده‌ای در شهرها رشد کرده بودند (نجم‌آبادی ۱۹۸۷: ۲۲۰). البته همه‌ی اینها را بایستی در بستر پس‌لرزه‌های «رکود بزرگ» [دهه ۱۹۲۰] در غرب بررسی کرد.

رضاشاه همچنین به آزمودن صنعتی‌سازی هم دست زد، اما صنعتی‌سازی هدفی استراتژیک برای وی نبود و در نتیجه به صورت محدود و بی برنامه پیش‌رفت و به لحاظ منطقی ماهیتی کاملاً ناموزون داشت (فوران ۱۹۹۳: ۲۴۴). میزان هزینه شده روی پروژه راه‌آهن برابر ۲۶۰ میلیون دلار بود که با کل هزینه‌ی سرمایه‌گذاری در سایر صنایع برابر بود. تلاش‌های صنعتی‌سازی به منظور تولید اقلام اساسی برای ارتش نوین صورت گرفتند و بنابراین بافت اجتماعی-اقتصادی سنتی جامعه ایران را تنها اندکی تغییر داد. ساخت راه‌آهن سراسری ایران بزرگ‌ترین پروژه‌ی زیربنایی [رضاشاه] بود که بنابر استدلال‌های مختلف، به انگیزه‌های امنیتی و نظامی گره خورده بود (طبری ۱۹۷۷: ۶۵). به‌عنوان نمونه، محمدعلی (هما) کاتوزیان (۱۹۸۱: ۱۱۶)؛ همچنین بیات ۲۰۰۳ را ببینید)، بر دو دلیل خاص برای این پروژه تأکید می‌کند: اولین دلیل نیاز به استقرار سریع‌تر سربازان در مقیاس بزرگ در جنوب بود. جایی که عشایر قدرتمند بختیاری و قشقایی موانعی برای توسعه و تحکیم قدرت نوظهور دولت مرکزی ایجاد می‌کردند؛ و دومین دلیل تسهیل کمک نظامی بریتانیا در صورت تعرض شوروی به ایران بود.^(۸)

به‌طور کلی، در مقایسه با موارد اولیه‌ی موفق مدرنیزاسیون تدافعی در آلمان و ژاپن که کشاورزی و تجارت پیش‌سرمایه‌دارانه را به کشاورزی و صنعت سرمایه‌دارانه متحول کرد، مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه مسلماً یک شکست محسوب می‌شود. با وجود این، یکی از عناصر مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه بسیار نتیجه‌بخش بود و آن هم اصلاح نظام حقوقی بود. دو جنبه‌ی اصلی از اصلاحات حقوقی رضا شاه شامل این موارد بودند: اولی مرتبط به موقعیت علما در سیستم قضایی بود و دیگری به حقوق مالکیت برمی‌گردد. اصلاحات حقوقی به شکلی گسترده استفاده از دستورالعمل‌های مدنی فرانسه به‌جای

قانون شریعت و جایگزینی روحانیون با افراد غیرروحانی در سیستم قضایی را شامل می‌شد که در استخدام دولت بودند. این مسئله علما را از یکی از مهم‌ترین منابع درآمد خویش محروم کرد (بیات ۲۰۰۷: ۲۵ و ۲۷). با وجود این، بسیاری از جنبه‌های قوانین سنتی که براساس شریعت بودند، برای مثال قوانین خانواده و وراثت، به‌طور کامل رها نشدند، بلکه با قوانین سکولار جدید ترکیب شدند که ابهامات مسئله برانگیزی براساس تفسیرهای گوناگون متولیان قانون ایجاد کرد (بنانی ۷۲: ۱۹۶۱: ۸۴-۷۶). رضاشاه همچنین وزارت اوقاف را تأسیس کرد که «روحانیون را از بخش قابل توجه دیگری از درآمد مبتنی بر مالیات مذهبی محروم ساخت» (بیات ۲۰۰۷: ۲۵). در مجموع، اصلاحات حقوقی رضا شاه برای قدرت و جایگاه رسمی علما بسیار زیان‌آور بود و به‌منزله‌ی «انحلال» آنها محسوب می‌شد (زرینسکی ۲۰۰۳: ۸۵). در کوتاه‌مدت، این مسئله سبب ناراحتی و مخالفت بسیاری در میان علما شد (فغفوری ۱۹۸۷: ۴۱۵). مهم‌ترین دلایلی که از جانب روحانیون تلاشی در جهت مسدود کردن اصلاحات صورت نگرفت و یا این که تلاش‌های آنها به موفقیت دست نیافت، از سویی سرکوب بی‌رحمانه رضا شاه بود و از سوی دیگر عدم سازماندهی در میان علما. تأسیس گروه‌های مسلحی نظیر «فدائیان اسلام»، که یک گروه نظامی شیعه بود، پاسخ دیر هنگامی به این مسئله بود (کاظمی ۱۹۸۴؛ همچنین فردوس ۱۹۸۳ را ببینید). اما همان‌گونه که اشاره شد، ضد کمونیسم بودن قاطع رضاشاه، ابزاری در جهت کسب رضایت بسیاری از اعضای عالی‌رتبه‌ی علما بود. اما در بلندمدت، خروج علما از نهادهای دولتی اعتبار و نفوذ اجتماعی آنها را تقویت بخشید، چرا که آنها اکنون به شکلی قاطع از یک دولت به شکل فزاینده‌ای استبدادی جدا شده بودند.

جنبه‌ی دوم اصلاحات حقوقی رضاشاه [یعنی حقوق مالکیت] اهمیت خاصی از نظر سیاسی-اجتماعی داشت. برخلاف کشور همسایه (یعنی امپراتوری عثمانی-ترکیه) که از اوایل سال ۱۸۵۸ (۱۲۳۷ خورشیدی) صاحب یک «قانون زمین» جامع شده بود، حقوق مالکیت در ایران پیشاپهلوی از لحاظ قانونی مبهم بود. به سبب وجود این ابهام قانونی، کشور برای فعالیت اقتصادی سرمایه‌دارانه مطلوب نبود. اصلاحات حقوقی

رضاشاه این وضعیت را تغییر داد. دو مجموعه قانون در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۸ وضع شدند که به تثبیت رسمی و تدوین قانونی مصونیت مالکیت خصوصی زمین مربوط می‌شد. برخلاف عناوین مرسوم‌ی که در زمینه‌ی مالکیت و سند حقوقی وجود داشت، قوانین ویژه‌ای برای ثبت قانونی [زمین] تهیه شد. در عین حال قانون مدنی جدید مفهوم مالکیت مطلق زمین را تثبیت کرد (کرونین ۷۳: ۲۰۰۵). با این همه، اصلاحات حقوقی رضاشاه به خودی خود باعث حلول «روح سرمایه‌دارانه» در کشور نشد. چرا که در غیاب روابط بازتولید اجتماعی سرمایه‌دارانه، جداسدن قانونی مالکیت زمین از اشکال سیاسی پیشاسرمایه‌دارانه و جایگزینی آن در یک بستر قانونی انتزاعی تنها به تحکیم رسمی [صوری و نه محتوایی] حقوق مالکیت خصوصی منجر شد. با قوانین مالکیت جدید بسیاری از شهرنشینان «بدون عنوان» [فاقد تبار زمین‌دارانه]، از جمله خود رضا شاه، قادر شدند صاحب زمین‌های کشاورزی شوند که اغلب با ارباب [دهقانان] همراه بود. الگوی مالکیت ۵۰ هزار روستای ایران در سال ۱۳۰۹ چنین برآورد شده بود: مالکین غایب ۵۸ درصد، موقوفات مذهبی ۱۵ درصد، رضاشاه ۵ درصد، زمین‌های دولتی ۴ درصد، مالکیت دهقانی ۱۸ درصد (قراچه‌داغی که در کارشناس ۱۹۹۰: ۶۸ ذکر شده‌است). رضاشاه به‌عنوان بزرگ‌ترین زمین‌دار ایران، مالک برخی از بهترین زمین‌ها بود (طبری ۱۹۷۷: ۸۱). امنیت، ثبات و سودآوری این زمین‌ها بسیار بیشتر از درآمد متغیر از محل تجارت و صنایع نوپا بود. بنابراین، حقوق مالکیت مدرن به شکل متناقضی سوگیری مادی بر ضد اقتصاد سرمایه‌دارانه را که پیشتر نیز وجود داشت تقویت می‌کرد. همچنین این حقوق مالکیت پدیده‌ی زمین‌داری غایب یا «مالکیت نیمه‌فئودالی زمین» را ایجاد کرد که پیش‌تر در میانه‌ی قرن نوزدهم به این سو در حال افزایش بود (فوران ۱۹۹۳: ۲۲۸). از این پس تمام فرآورده‌های دولت متمرکز، نظیر بورژوازی تجاری شهری، سران عشایر کوچ‌نشین که به اجبار [در شهرها] مستقر شده بودند و ایلت نظامی و بوروکراتیک جدید به دنبال [مالکیت] زمین بودند و به درجات مختلفی آن را تصاحب کردند.

با وجود این تغییرات، حقوق مالکیت سنتی دهقانان تغییری نکرد. همچنین روند‌های بلافصل تولید تا حدود زیادی بدون تغییر باقی ماندند (فوران ۱۹۹۳: ۲۲۷-۲۸؛ کاتوزیان ۱۹۸۱: ۱۳۳). علاوه بر همه‌ی این موارد، در نتیجه‌ی این فرایند [حقوق مالکیت] قشر جدیدی از واسطه‌ها ظهور کردند که در سطح روستاها امور اقتصادی زمین‌داران غایب [شهرنشین] را مدیریت می‌کردند. کار این گروه میانجی از ضابطین (مباشرها)، تشدید استثمار دهقانان بود که استخراج مازاد محصول دهقانان بیش از آن مقداری که توافقات دهقانان با اربابان زمین‌ها اجازه می‌داد، را در بر می‌گرفت. طی این فرایند بسیاری از مباشرین مالک زمین شدند (اشرف ۱۹۹۱: ۲۸۴-۸۵). ترکیب استثمار دهقانان توسط زمین‌دار-مباشر، قانون جدید مالیات بر محصول زمین را جایگزین مالیات بر زمین کرد، و نیز افزایش ۵۰۰ درصدی مالیات مستقیم بر اقلام اصلی مصرفی اکثریت جمعیت را به ورطه‌ی فقر شدید انداخت (طبری ۱۹۷۷: ۷۹). با این حال طبقه‌ی کوچکی از زمین‌داران بزرگ که شخص رضاشاه را هم شامل می‌شد، به سرعت تحکیم پیدا کرد. در سال ۱۳۲۰، ۳۷ خانواده مالک بیش از ۲۰ هزار روستا بودند (فوران ۱۹۹۳: ۲۲۴).

همه‌ی این تحولات بدین معنی بود که در عمل زمین‌داران در ازای حفظ اقتدار سیاسی خویش و نیز منافع‌شان در مناطق روستایی، دولت مرکزی را به رضاشاه واگذار کردند و در مجلس از وی در مقابل علما حمایت کردند. این سازش طبقاتی بین رضا شاه و طبقه‌ی زمین‌دار نفوذ قدرت قضایی و سیاسی دولت در گستره‌ی روستاهای ایران را محدود کرد (کارشناس ۱۹۹۰: ۶۸). این مسئله به‌صراحت در قانون مصوب سال ۱۳۱۶ بیان شده بود که انتصاب کدخدا بعنوان نماینده‌های اجرایی دولت را حق زمین‌داران محسوب می‌کرد (طایی ۱۹۷۴: ۳۶۵-۷۴). اما مسأله‌ی مهم‌تر این‌که، این سازش طبقاتی [بین رضا شاه و زمینداران بزرگ] بافت اقتصادی پیشاسرمایه‌دارانه‌ی ایران را دست نخورده باقی می‌گذاشت. تأخر تاریخی پروژه‌ی بنپارتیستی رضاشاه برای مدرنیزاسیون تدافعی ایران در اساس یک دولت نظامی- بوروکراتیک به لحاظ سازمانی مدرن را به یک بستر اجتماعی پیشامدرن پیوند داده بود. وضعیت عقب‌ماندگی ایران از

لحاظ سیاسی دگرگون شد، اما به لحاظ محتوایی [از منظر روابط اجتماعی] تغییر مهمی در آن ایجاد نشده بود. نتیجه [ای این امر] ایجاد یک دولت-ملت مدرن بی‌ملت بود. توجه نظری به این ویژگی از توسعه‌ی ناموزون و مرکب مدرن در ایران برای درک چرایی شکست پروژه‌ی ناسیونالیستی دکتر محمد مصدق که در بخش بعد به آن می‌پردازم حائز اهمیت اساسی است.

تراژدی ناسیونالیسم بدون ملت: مصدق و جنبش ملی‌شدن صنعت نفت، ۱۳۲۰-۱۳۳۲

مدت کوتاهی پس از اینکه رضاشاه [پروژه‌ی] مدرنیزاسیون تدافعی خویش را آغاز کرد، رکود بزرگ ۱۹۲۹-۱۹۳۳ بنیان سرمایه‌داری غرب را به لرزه درآورد و متعاقباً آن را به دومین جنگ فاجعه‌بار جهانی سوق داد. حزب ناسیونال سوسیالیسم (نازی) هم بدیلی برای مدل شکست‌خورده‌ی بازار آزاد ارائه می‌کرد و هم تبلور آخرالزمانی یک قرن توسعه‌ی ناموزون و مرکب مدرن آلمان را نمایندگی می‌کرد (رجوع شود به ایلی ۷۵ ۱۹۸۶: فصل ۱۰، و سراسر کتاب). نزاعی که متعاقباً بر سر مدل یکپارچه توسعه‌ی سرمایه‌داری و مهار اتحاد شوروی به مثابه تنها مدل رقیب موفق صنعتی‌سازی به وقوع پیوست، سراسر جهان را در بر گرفت. به زودی ایران تحت سلطه‌ی رضاشاه که در جنگ اعلام «بی‌طرفی» کرده بود، به کشوری دارای اهمیت استراتژیک بالا از منظر ژئوپلتیکی تبدیل شد، چرا که تنها خط تدارکات زمینی اصلی برای رساندن کمک به اتحاد شوروی درگیر جنگ با آلمان نازی را فراهم می‌ساخت. متفقین در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی) به ایران حمله کردند و پس از اندکی بطور رسمی ایران به عضوی از معاهده‌ی سه جانبه (با اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا) تبدیل گشت. بنابراین یک بار دیگر رویدادی بین‌المللی به شکل رادیکالی محیط سیاسی داخلی ایران را متحول ساخت.

تأثیر پنج سال اشغال ایران توسط متفقین ناموزون بود. از منظر اقتصادی اشغال تبعات ویرانگری داشت. متفقین عملاً کنترل اقتصاد ایران را در دست گرفته بودند و منابع اصلی [کشور] را در جهت تأمین نیازهای جنگی خود اداره می‌کردند. این منابع شامل غذا، تنباکو و مواد خام بود. برای کاهش مشکلات اقتصادی، متفقین به سیاست‌های پولی نظیر «کاهش ارزش پول ملی ایران (ریال)، گسترش عرضه‌ی پولی و اعطای اعتبارات به روسیه و بریتانیا» متوسل شدند. انجام این کارها [کشور] را به سوی تورم شدیدی سوق داد. در سال ۱۳۲۳ قیمت کالاها ده برابر بیشتر شد و حتی کمبود نان به‌طور گسترده و قحطی نیز رخ داد (کاتوزیان ۱۹۸۱: ۱۴۲-۱۴۳).

با این حال، از لحاظ سیاسی اشغال ایران به دوره‌ی طولانی «منکوب بودن نیروهای اجتماعی» خاتمه داد (فوران ۱۹۹۳: ۲۵۰) و فضایی دموکراتیک گشود که بیش از یک دهه ادامه یافت و پیامدهای داخلی و بین‌المللی مهمی در پی داشت. اشغال کشور منجر به کناره‌گیری فوری رضاشاه شد و پسر جوانش محمدرضا پهلوی جایگزین وی شد. ارتش مدرن ایران که بسیار مورد تحسین رضا شاه بود، تقریباً بدون هیچ مقاومتی به‌سرعت در مواجهه با پیشروی نیروهای متفقین فروپاشید. این رسوایی نظامی منزلت طبقه‌ی افسران ارتش جدید را به‌شدت تضعیف کرد (ذبیح ۱۹۸۴: ۳۵). با فروپاشی قدرت حکومت مرکزی، جنبش‌های ناسیونالیستی در میان اقلیت‌های اتنیکی تقویت شدند. دو حکومت خودمختار در گُردستان و آذربایجان با پشتیبانی غیررسمی اتحاد جماهیر شوروی، که ارتش سرخش تا ماه مه سال ۱۹۴۶ (اردیبهشت ۱۳۲۵ خورشیدی) در شمال ایران باقی ماند، تأسیس شدند (مک دوال ۱۹۹۶: ۲۳۱-۴۸، اتابکی ۲۰۰۰). تنش بین شوروی و آمریکا بر سر خروج ارتش سرخ از شمال ایران نقطه‌ی شروع جنگ سرد بود (فولر ۱۹۹۱: ۱۵۶، هالیدی ۱۹۹۸: ۵۱-۵۲). ظهور حکومت‌های آذری و گُردی احساسات ناسیونالیستی اَلیت بوروکراتیک ایران، افسران ارشد ارتش و بخشی از روشنفکران سکولار- ناسیونالیست را برافروخت. این اقشار تأسیس این حکومت‌های خودمختار را طرح شوروی برای تقسیم ایران می‌پنداشتند.

76- McDowall

77- Fuller

78- Halliday

در این میان، مجلس به‌عنوان پلاتفرم اصلی برای سیاست ملی از نو ظهور کرد. همچنین احزاب زیادی با ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های سیاسی متنوعی پدیدار گشتند. کارگران سازمان‌یافته‌ی شهری تحت آموزه‌های حزب استالینیستی توده (که به‌تازگی تأسیس شده بود) به سرعت رشد کردند (آبراهامیان ۱۹۸۱: ۳۲۵-۲۸۱). در عین حال، رسانه‌های مکتوب و به‌ویژه روزنامه‌ها و مجلات هفتگی، حس تازه‌ای از کنشگری در رگ‌های سیاسی شهرها تزریق کردند و تمایل عمومی برای مشارکت سیاسی در میان طبقه‌ی بورژوازی سنتی شهری و طبقه‌ی حرفه‌ای متوسط جدید را افزایش دادند. این طبقه‌ی حرفه‌ای متوسط جدید در نتیجه توسعه‌ی بوروکراتیک دوران رضاشاه در مقیاس وسیعی ایجاد شده بود.

در پی امتناع مجلس از تصویب امتیاز نفت شمال به اتحاد جماهیر شوروی، که نخست‌وزیر احمد قوام آن را در ازای خروج ارتش سرخ از شمال ایران امضا کرده بود، مخالفت‌ها با تسلط بریتانیا بر صنعت نفت ایران شدت بیشتری گرفت. اصل شراکت ۵۰-۵۰ که اخیراً بین شرکت‌های نفتی آمریکا و ونزوئلا و عربستان سعودی بر سر آن توافق شده بود، نقش مهمی در فشار عمومی برای بازبینی در سهم ایران از درآمدهای نفتی بازی کرد (لوئیس ۱۹۸۴: ۷۹-۵۹۵-۶۰۰؛ فریر ۱۹۸۸، ۱۹۹۱؛ مک لاکلن ۱۹۹۱: ۱۸۶-۹۴)^(۹). در سال ۱۳۲۸ یک معاهده‌ی تکمیلی حاصل شد که مطابق آن حق ایران از درآمد نفتی با افزایش ۲ شیلینگ به ۶ شیلینگ در هر تن رسید (فوران ۱۹۹۳: ۲۸۴). اما حال و هوای جامعه علیه هر معاهده‌ی جدیدی بود و مجلس علی‌رغم آن که در سیطره‌ی اکثریت حامی حکومت بود، آن را رد کرد (کاتوزیان ۱۹۸۱: ۱۵۸). فضای سیاست‌های ضد امپریالیستی که پس از جنگ ایجاد شده بود و تحرکات حزب توده، مطالبه برای سهمی عادلانه‌تر از درآمد نفتی را به نبرد ضد استعماری تمام‌عیاری متحول کرده بود که هدف غایی آن احیای صنعت نفت جنوب تحت کنترل بریتانیا به‌عنوان مسئله‌ای حیاتی برای حق حاکمیت ملی و دموکراتیک ایران بود. به همین

79- Louis

80- Ferrier

81- Maclachlan

اندازه تحلیل نیروهای ناسیونالیستی مبنی بر اینکه کنترل صنعت نفت منبعی ضروری برای مدرنیزاسیون اجتماعی و اقتصادی ایران است حائز اهمیت بود.

در این بستر بود که دکتر محمد مصدق که سیاستمداری کاریزماتیک و نماینده‌ای بانفوذ در مجلس بود، رهبری کارزار ملی‌شدن صنعت نفت را برعهده گرفت. مصدق ترس سلطنت‌طلبان، نیروهای مذهبی و ناسیونالیست‌های راست‌گرا از نفوذ فزاینده‌ی چپ را فرصتی برای پیشبرد راه‌حلی رادیکال برای عقب‌ماندگی ایران می‌پنداشت. راه حل او اساساً یک «انقلاب منفعل»^{۸۲} (گرامشی ۱۹۹۹: ۲۵۰) بود که مسیر حرکت آن با نفت هموار می‌گشت. مصدق این استراتژی را با صراحت کامل در سال ۱۳۳۰ در یک سخنرانی غیرعلنی در مجلس بیان کرد. وی در این سخنرانی استدلال کرد که «برای شکست کمونیسم اصلاحات ضروری است. برای اجرای اصلاحات نیز به پول نیاز داریم و برای به‌دست آوردن پول، ملی کردن [صنعت نفت] حیاتی است» (نقل شده در بیل ۸۳: ۱۹۸۸b: ۸۴). بنابراین طبقات مالک نگرانی چندانی از لحن چپ‌گرایانه و خطابه‌های ضدامپریالیستی مصدق نداشتند. در بیزاری مصدق از کمونیسم جای هیچ شک و شبهه‌ای نبود. حتی وزیر امور خارجه ترومن، دین آچسون^{۸۴}، مصدق را این‌گونه توصیف می‌کرد: «اساساً یک ایرانی ثروتمند، مرتجع، با ذهنیت فنودالی» (اشاره شده در بلوم ۸۵: ۲۰۰۴: ۶۶). مصدق نظیر شاگردش مهدی بازرگان، که نخستین نخست‌وزیر پس از انقلاب ایران شد، در پی آن بود که «یک اتحاد میان تمام آنانی که بدنبال تغییرات رادیکال بودند منهای چپ انقلابی شکل گیرد» (کوتام^{۸۶} ۱۹۸۸: ۳۹) گرچه برخلاف بازرگان در عمل وادار به یک ائتلاف تاکتیکی و شکننده غیر رسمی با برخی نیروهای چپ شد.

در اسفند سال ۱۳۳۰ لایحه‌ی ملی‌شدن صنعت نفت ایران به پیشنهاد مصدق به تصویب مجلس رسید. این مسئله مذاکرات طولانی و پیچیده‌ای در پی داشت. اما

82- Passive revolution

83- Bill

84- Dean Acheson

85- Blum

86- Cottam

مذاکرات در نهایت شکست خورد، چرا که اساساً بریتانیا بدین دلیل که پیش از این ماجرا با از دست دادن هند به لرزه در آمده بود، ایده‌ی ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس را غیر قابل پذیرش می‌دانست (رجوع شود به دیبا ۱۹۸۵: ۲۰۰). از سوی دیگر، بدین دلیل که مصدق کل استراتژی سیاسی خود را روی اصل ملی‌شدن [صنعت نفت] بنیان نهاده بود، قادر به دادن امتیازاتی نبود که بریتانیا دنبال می‌کرد. بنابراین صحنه برای یک رویارویی نهایی آماده می‌شد. در واقع، از همان ابتدا بریتانیا مقدمات احتمال حذف قهری مصدق را در نظر گرفته بود. در این بین، [بریتانیا] تحریم‌های نفتی بر روی ایران اعمال کرد که در سطح بین‌المللی به شکلی موثر رعایت شد. تأثیرات اقتصادی ناشی از تحریم نفتی به سرعت سبب فشار سیاسی بر روی مصدق و جبهه‌ی ملی گشت. [جبهه‌ی ملی] یک ائتلاف ناپایدار از نیروهای ناسیونالیست بود که شامل برخی از گروه‌های چپ‌گرا، نیروهای شبه-فاشیست و مذهبی و در سطحی عمومی‌تر بخش‌های بزرگی از طبقات متوسط شهری بود که به شکل فزاینده‌ای از پیامدهای اقتصادی برنامه‌ی جایگزین «اقتصاد غیرنفتی» مصدق ناخشنود بودند (کاتوزیان ۱۹۸۱: ۱۸۲-۸۵؛ ۱۹۸۸؛ ذبیح ۱۹۸۴: ۱۲۸؛ رجوع شود به توانایان فرد ۱۹۸۴). این روند، تقریباً به شکل خودکاری، ایده‌ی یک ارتباط، خواه واقعی و خواه تصویری، بین مصدق و حزب توده را متبادر می‌کرد و این امر به نوبه‌ی خود جناح راست مذهبی و ناسیونالیست را بیشتر نگران می‌کرد.

مصدق با احساس افزایش احتمال کودتا علیه دولت، خواستار فرماندهی نیروهای مسلح شد که به شکلی متعارف اما غیرقانونی در اختیار شاه بود. وقتی که شاه از این امر امتناع کرد، مصدق استعفا داد و شاه احمد قوام را به جای او منصوب کرد که شخصیتی مصلحت‌گراتر بود. در پاسخ به این اقدام، جبهه‌ی ملی خواستار اعتصاب عمومی شد تا دربار را برای انتصاب مجدد مصدق تحت فشار قرار دهد، حزب توده نیز از این اعتصاب حمایت کرد. اعتصاب ۳۰ تیر ۱۳۳۰ به یک خیزش سراسری تبدیل شد (ذبیح ۱۹۸۲: ۶۶-۵۶). پس از انتصاب مجدد مصدق به سمت نخست‌وزیری، مصدق از مجلس «اختیارات تام» درخواست کرد تا کنترل دولت بر سنا که تحت کنترل سلطنت طلبان بود و نیز خود دربار را شدیدتر کند. همچنین او سعی کرد تا مدت اختیارات تام

را تمدید کند. این امر با مقاومت یکی از متحدان کلیدی مصدق و رئیس مجلس یعنی آیت‌الله کاشانی روبرو شد که بزودی به مخالف مصدق تبدیل شد. البته [باید در نظر داشت که] جدایی کاشانی از جبهه‌ی ملی احتمالاً پاسخی به افزایش نگرانی پایه‌ی اجتماعی اصلی او یعنی بازار و برخی از علمای عالی‌رتبه و میانی بود. این اقشار از اقتصاد دولتی مصدق، به‌ویژه از کنترل فزاینده‌ی دولت بر تجارت خارجی و اصلاحات ارضی محدود اما به لحاظ نمادین مهم، و همچنین رشد آشکار حزب توده ناراضی بودند. در نتیجه در فاصله‌ی بین «قیام ۳۰ تیر» و کودتای ۲۸ مرداد، شخصیت‌های مذهبی، بازاری و ناسیونالیست متمایل به راست از جمله دو چهره‌ی بانفوذ، یعنی مظفر بقایی و حسین مکی، جبهه‌ی ملی را ترک کردند.

از سوی دیگر، سیاست حزب توده در قبال مصدق نامنسجم و سردرگم بود (بلوم ۲۰۰۴؛ کیانوری ۱۹۸۰: ۲۹-۲۸). در یک سطح کلی، نظیر همه‌ی احزاب کمونیست کمینترن دوران استالین، حزب توده به قول تروتسکی «مرزبان اتحاد شوروی» بود (نقل شده در دویچر ۸۷: ۱۹۶۷: ۶۹). همچنین از منظر منشویکی حزب توده، ایران برای یک انقلاب سوسیالیستی بسیار «نارس» بود. بنابراین حزب توده هرگونه تلاش یک جانبه برای کسب قدرت سیاسی را رد می‌کرد، و این واقعیتی بود که نمی‌توانست از چشم مصدق دور بماند. از سوی دیگر، حزب [توده] گرفتار اختلافات داخلی نیز بود. در نظر برخی از اعضا مصدق نماینده‌ی «بورژوازی ملی-مترقی» بود؛ بورژوازی که رشدش را برای بلوغ [اقتصادی-اجتماعی] ایران و امکان کسب قدرت کمونیست‌ها در آینده ضروری می‌پنداشتند. سایر اعضا مصدق را مهره‌ی آمریکا در رقابت آمریکا با انگلستان می‌دانستند (هالیدی ۲۰۰۵: ۱۰۲). این موضوعات ریشه‌ی رفتار متناقض حزب توده در قبال مصدق بود. برای مثال، حزب توده در مراحل اولیه‌ی جنبش ملی شدن صنعت نفت علیه مصدق تبلیغات انجام می‌داد اما بعدتر و به‌ویژه در برهه‌ی حساسی نظیر قیام ۳۰ تیر از مصدق حمایتی سرنوشت‌ساز به عمل آورد. سردرگمی سیاسی متعاقب مرگ استالین در مارس سال ۱۹۵۳ (اسفند سال ۱۳۳۱) این موقعیت نامعین عشق و نفرت حزب توده در رابطه با مصدق را تشدید کرد (دیبا ۱۹۸۵: ۱۹۸). علاوه بر این، متعاقباً

«گشایش ۸۸» در «جنگ سرد اول» بر عدم قطعیت حزب توده در رفتارش نسبت به مصدق افزود.

در همین زمان، جمهوری خواهان در آمریکا و محافظه کاران در بریتانیا به قدرت رسیدند. پیروزی آیزنهاور اهمیت ویژه‌ای داشت. آیزنهاور با شعار «ما هرگز آرام نمی‌گیریم» قول داده بود که «دکترین مهار» ترومن را با عزمی مثال‌زدنی دنبال کند (آمبروس ۸۹ و برینکلی ۱۹۷۷: ۱۲۷). شکست مفتضحانه‌ی [آمریکا در] جنگ کره، خاطره کماکان زنده‌ی پیروزی کمونیست‌های چینی و هشدارهای بریتانیا در مورد احتمال یک کودتای قریب‌الوقوع کمونیستی در ایران، نگرانی زیادی [برای آمریکا] ایجاد کرده بود. بنابراین، طرح اولیه‌ی بریتانیا برای حذف مصدق اکنون به‌طور مشترک [با آمریکا] پیش رفته و تسریع شده بود و سیا و ام-آی-۹۰۶ همکاری نزدیکی با هم داشتند (بیل ۱۹۸۸، ۱۹۸۸؛ آمبروس و برینکلی ۱۹۷۷: ۴۹-۱۴۸). در نهایت کودتا علیه مصدق، با اسم رمز «عملیات آژاکس»^{۹۱} در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ اجرا شد. پس از شکست اولیه، کودتا در ۲۸ مرداد به پیروزی رسید و مصدق را سرنگون کرد (فوران ۱۹۹۳: ۲۹۴-۹۸، کاتوزیان ۱۹۸۱: ۷۹-۱۷۱، گاسیوروفسکی ۱۹۸۷)^(۱۰). این اولین پیروزی مهمی محسوب می‌شد که در زمینه‌ی آنچه جان فاستر دالس^{۹۲} (وزیر امور خارجه آیزنهاور) به‌عنوان «کشمکش آشتی‌ناپذیر» آمریکا با کمونیسم وصف کرده بود، بدون پیاده‌نظام آمریکایی به‌دست آمده بود (آمبروس و برینکلی ۱۹۷۷: ۱۳۰). ایالات متحده از این کودتا به‌عنوان الگویی برای مداخله در سایر کشورهای سرکش نظیر گواتمالا در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ خورشیدی) استفاده کرد (بریل و لوئیس ۱۹۸۸: ۱۱). اما چرا یک کودتای نسبتاً کوچک توانست بر یک "حکومت مردمی ملی محبوب" غلبه کند؟ روایت‌های موجود عمدتاً به تمرکز روی عملیات مخفی انگلستان-آمریکا

88- Thaw

89- Ambrose and Brinkley

۹۰ - MI6: سازمان جاسوسی بریتانیا. م

91- Ajax

92- John Foster Dulles

گرایش دارند (برای مثال گازیوروفسکی ۱۹۸۷؛ بلوم ۲۰۰۴: ۷۲-۶۴). مداخله‌ی امپریالیستی بدون شک عامل مهمی است. اما نفس موفقیت یک چنین دسیسه‌ی خارجی بر ضعف اجتماعی-ساختاری دولت مصدق دلالت دارد (رجوع شود به هالییدی ۲۰۰۵: ۱۰۲، فصل ۹). همچنانکه در بالا اشاره کردم، موفقیت کودتا را می‌توان با عطف به تضادها و محدودیت‌های «ناسیونالیسم بدون ملت» در ایران بهتر توضیح داد؛ «وضعیتی که به نوبه خود نتیجه‌ی مستقیم ملغمه‌ی نامتقارن [توسعه‌ای] بود که برخاسته از پروژه‌ی مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه بود» پروژه‌ای که خود در بستر فرایندهای وسیع‌تر توسعه‌ی ناموزون و مرکب شکل گرفته بود. در پایین توضیح بیشتری می‌دهم.

همچنانکه در بالا مشاهده کردیم، با توجه به انکسار ژئوپلیتیکی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه، هدف استراتژی آنی اِلیت ناسیونالیسم در کشورهای غیرسرمایه‌داری و غیر مستعمره غلبه بر عقب‌ماندگی بود. تبدیل شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌دارانه به لحاظ کیفی مادون و خود-محدودکننده‌ی «انباشت سیاسی» اند به روابط سرمایه‌دارانه‌ی مبتنی بر «انباشت ارزش اضافه» برای این امر ضروری بود (رجوع شود به اُون ۹۳ ۲۰۰۴: ۱۷-۱۸). این وضعیت در ایران نیز صدق می‌کرد. اما تغییرات اجتماعی مورد نیاز برای این فرایند، یعنی همانا «انباشت اولیه» [جدایی تولیدکنندگان مستقیم از ابزار تولید] در وهله‌ی نخست، پایه‌های قدرت سیاسی و اقتصادی همان قشر اجتماعی (یعنی اِلیت ناسیونالیستی) را تضعیف می‌کرد که در حقیقت سردمدار پروژه‌ی توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی ایران بودند. به عبارت دیگر، تشکیل مبانی عینی (مادی) «اراده‌ی عمومی» «ملت ایران»، که مصدق و سایر ناسیونالیست‌ها مداوماً از آن سخن می‌گفتند، نیازمند بازآرایی مؤلفه‌های نسبتاً خودمختار صورت‌بندی اجتماعی ایران و تبدیل آنها به یک کلیت ارگانیک از خلال شبکه‌ی یک اقتصاد ملی سرمایه‌دارانه بود. پرسش پیش رو این بود که چگونه می‌توان این کار را بدون تغییرات بنیادی در ترکیب طبقات حاکم انجام داد. به عبارت دیگر، چگونه می‌توان بدون انقلاب، انقلاب کرد.

پاسخ، دسترسی به منابع نفتی بود که لاقلاً به لحاظ نظری پروژه‌ی انباشت اولیه را که ابعاد سیاسی آن رقیق شده باشد، میسر می‌ساخت. اما این منبع حیاتی [یعنی نفت] عملاً و رای کنترل حاکمیت دولت ایران بود. بنابراین ملی شدن صنعت نفت می‌توانست هم استقلال سیاسی و هم مدرنیزاسیون اقتصادی را بدون هرگونه تحول عمیق اجتماعی یا تغییرات بنیادی در ساختار قدرت سیاسی موجود و نیز ثروت و جایگاه برتر طبقات حاکم فعلی میسر سازد. حامیان شهری محافظه‌کار مصدق در میان بازاریان، علما و بوروکراسی دولتی به دلیل کارکرد پیشگیرانه‌ی سیاست‌های مصدق در دفع خطر قریب‌الوقوع یک راه کمونیستی به سوی مدرنیزاسیون، پشت مصدق و جبهه ملی تجمع کردند. چرا؟ چون طی چنین مسیری [مدرنیزاسیون کمونیستی] مبانی اجتماعی قدرت آن‌ها [حامیان محافظه‌کار مصدق]، یعنی تجارت انحصاری مبتنی بر بازار، رانت‌های دولتی توزیع شده بر اساس ملاحظات سیاسی و روابط کشاورزی نیمه‌فئودالی را نابود و یا حداقل آن را تضعیف می‌کرد. به محض اینکه آشکار شد که سیاست‌های ناسیونالیستی مصدق ناخواسته راه را برای انقلابی از پایین هموار می‌کند، این حامیان محافظه‌کار مصدق که از لحاظ مادی قدرتمند بودند، صف خود را از مصدق جدا کردند و فعالانه علیه او دسیسه چیدند و به کودتای انگلیسی-آمریکایی یاری رساندند.^(۱۱)

به طور خلاصه، با وجود این که مصدق غالباً به عنوان نماینده ملت صحبت می‌کرد، در حقیقت آنچه او نمایندگی می‌کرد تنها / ایده‌ی یک ملت بود. زیرا «جامعه‌ی ملی مدرن» تنها «در یک فرماسیون اجتماعی حاصل می‌شود [که] از خلال یک درهم‌تنیدگی اجتماعی تشکیل شده باشد که [دربرگیرنده‌ی] شکل‌گیری درجه‌ی معینی از انتزاع روابط خاص مردم با سایرین است» (جیمز ۹۴: ۱۹۹۶: ۵؛ همچنین دوفور ۹۵: ۲۰۰۷ را مشاهده کنید). در ایران دوران مصدق هنوز این «درهم‌تنیدگی نامتجسد» رخ نداده بود. در نهایت، هواداران فعال، هوشیار و وفادار مصدق یک قشر اجتماعی ضعیف از روشنفکران مدرنیست-ناسیونالیست بود که هر چند به لحاظ

94- James

95- Dufor

سیاسی پر سروصدا بودند اما پایگاه اجتماعی قدرت‌شان ضعیف بود. مصدق به مثابه یک رهبر ملی عمل می‌کرد، اما ملتی پشت سر خود نداشت. در این رویکرد او یادآور بلشویک‌هایی بود که بر اساس همان منطق، به مثابه یک «الیت انقلابی، بدون یک طبقه‌ی انقلابی» عمل می‌کردند (دویچر ۹۶: ۱۹۶۷: ۳۱؛ رجوع شود به کنی پاز ۹۷: ۱۹۷۸: ۲۲۰-۲۱). بنابراین به محض اینکه تیشه‌ی «اقتصاد غیر نفتی» (کاتوزیان ۱۹۸۸) سبب گشوده‌شدن شکاف‌ها و فاصله‌ی مابین و در داخل دو طبقه‌ی اجتماعی شهری کوچک اما کلیدی، یعنی طبقه‌ی متوسط سنتی و طبقه‌ی متوسط مدرن، شد تَرک‌های سیاسی در جبهه‌ی ملی پدیدار شدند.

با این حال، هنوز هم یک راه حل ممکن برای مشکل مصدق در نداشتن حمایت استوار اکثریت جمعیت کشور وجود داشت: بسیج دهقانان. دهقانان که چندان از مدرنیزاسیون تدافعی رضا شاه متأثر نشده بودند، هنوز هم در هزاران روستای از هم جدا افتاده و منزوی سرگرم سپری کردن یک حیات کم و بیش منزوی و خودکفا بودند. و به‌واقع از این رو بود که به ندرت در معرض تبعات اقتصادی تحریم‌های نفتی بریتانیا و یا سایر برنامه‌های ریاضتی اقتصادی حکومت مصدق قرار می‌گرفتند. علاوه بر این، دهقانان که عمدتاً بی‌سواد و از لحاظ سیاسی فاقد سازماندهی بودند، تحت اجبار یا به‌اختیار از گزینه‌های انتخاباتی زمین‌داران حاکم بر آنها، که اغلب مخالف مصدق بودند، پیروی می‌کردند. در حقیقت، در یک واقعه‌ی طنزآمیز، مصدق مجبور به تعلیق روند انتخابات مجلس هفدهم گردید چرا که نامزدهای انتخاباتی سلطنت‌طلب-محافظه‌کار با رأی بالایی از سوی دهقانان، در شُرُفِ به‌دست آوردن اکثریت در مجلس بودند، انتخاباتی که یکی از «دموکراتیک‌ترین» انتخابات پارلمانی [تاریخ] ایران محسوب می‌شود (عظیمی ۱۹۸۸: ۵۸). واضح است که صرف سخن گفتن از ناسیونالیسم دهقانان را به حرکت در نمی‌آورد. [آنگیزه مادی عینی لازم بود]. بدین دلیل بود که بسیج دهقانان در جهت مطلوب مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت نیازمند اصلاحات ارضی رادیکال بود. این استراتژی را مدت‌ها بود که خلیل ملکی، روشنفکر و سیاستمدار چپ ناسیونالیست کردان، مطرح و پیوسته در دفاع از آن سخن می‌گفت (کاتوزیان

۱۹۹۰: ۱۰۶-۷). اما تمام کاری که مصدق کرد این بود که در طی حکومت و تاحدی برای پیشی گرفتن از حزب توده، قانونی را تصویب کند بود که مقرر می‌داشت سهم مالکان از محصول دهقانی باید ۲۰ درصد کاهش یابد. این قانون همچنین همه‌ی مالیات‌های اضافی اخذ شده از دهقانان از سوی مالکان را لغو می‌کرد (مقدم ۱۹۹۶: ۴۹). اما این قانون نیز هیچ‌گاه اجرایی نشد. در عالم واقع، مصدق بیش از آن به استراتژی انقلاب منفعل پایبند بود تا داوطلبانه به بسیج انقلابی توده‌ها بپردازد. مصدق که یادآور تعلل و تردید مهلک سیاسی ماتزینی^{۹۸} و سایر رادیکال‌های ایتالیایی، اما آگاه‌تر از آن‌ها به انتخاب خویش بود، یا قصد انجام هیچ اصلاحات ارضی رادیکال یا بسیج دهقانی را نداشت و یا این که اصولاً قادر به انجام چنین کاری نبود. او صادقانه مخالف هرگونه سیاست معطوف به بازتوزیع مستقیم ثروت بود. البته این [مسئله چندان] عجیب نیست چرا که مالکیت خصوصی که دشمن سیاسی او (یعنی رضا شاه) قانونی و مدون کرده بود، جایگاهی اساسی در چشم‌انداز سیاسی مصدق داشت. در هر حال، سرمایه‌ی لازم بایستی از جایی تأمین می‌شد. ملی شدن صنعت نفت سیاست «موازنه‌ی منفی» مصدق را به سرانجام منطقی آن رسانده بود.^(۱۲) او [عملاً] چاره‌ای جز «بستن در چاه‌های نفت با گل» نداشت (نقل شده در بیل ۱۹۸۸: ۲۷۹).

برنامه‌های ریاضتی که «اقتصاد غیرنفتی» مصدق به همراه داشت به سرعت ناپذیرفتنی شدند. (خرده)بورژوازی بازار که در ابتدا قرص و محکم پشت مصدق ایستاده بود و به دنبال سهم خود از ثروت «ملی» نفت بود، مشکلی با جابه‌جایی صف سیاسی خویش نداشت، به‌ویژه اگر مردشان ایدئولوژی‌یکش در میان علمای شیعه نظیر آیت الله کاشانی این جابه‌جایی را توصیه کرده باشند. در واقع، مانند هم‌تایان ایتالیایی خود در طی «ریسورجیمنتو» (جنبش اتحاد ایتالیا)، (خرده)بورژوازی بازار تنها «علاقه‌مند به انحصار فرصت‌های موجود» بودند (لیتلتون^{۹۹} ۱۹۷۹: ۱۰۶). علاوه بر تضاد شخصیتی

۹۸ - جوزپه ماتزینی (Giuseppe Mazzini): (۱۸۷۲-۱۸۰۵) آزادیخواه ایتالیایی و رهبر سیاسی عقیدتی جنبش «ریسورجیمنتو» (اتحاد ایتالیا) بود. او در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ از رهبرانی بود که سهم مؤثری در هماهنگی بین قیام‌های مردمی ایتالیا داشت. م

کاشانی و بیشتر علمای عظامی که او را در مراحل بعدی تحت فشار قرار داده بودند با مصدق، برای آن‌ها چندان مهم نبود که دولت مستقر اقتدارگرا (رضا شاه) باشد یا «لیبرال». آنچه برایشان اهمیتی حیاتی داشت این بود که تحت هیچ شرایطی مالکیت خصوصی و مشخصاً سرمایه‌ی تجاری بازار، از سوی دولت نقض نشود (رجوع شود به اخوی ۱۹۸۸: ۱۱۵). بنابراین، هنگامی که وضعیت عقب‌ماندگی چاره‌ای جز خودکشی سیاسی باقی نگذاشته بود، جز عده‌ی کمی همه مصدق را رها کردند. مشاهده‌ی نافذ مارکس در باره رابطه آلمانی‌ها با عقب‌ماندگیشان وصف حال مصدق نیز هست: در پی شکار «مدوسا»ی عقب‌ماندگی، او هم کلاه جادویی ناسیونالیسم را چندان پایین کشید که چشمانش را پوشاند (مارکس ۱۹۹۰: ۹۱).

نتیجه‌گیری

تام نان استدلال می‌کند که «حل اختلاف نظر بین مدرنیست‌ها و ازلی‌گرایان [در تبیین نظری ناسیونالیسم] در چارچوب نظری طرفین غیر ممکن است... هنوز یک نظریه‌ی پسا-پایان-تاریخ که به اندازه‌ی کافی اقناع‌کننده یا قابل قبول باشد وجود ندارد تا بتواند خود را به‌عنوان پارادایم جدیدی برای توضیح ناسیونالیسم تحمیل کند» (نان ۱۹۹۷: ۱۱). امیدوارم که تحلیل‌هایم [این واقعیت را] نشان داده باشد که مناقشه [بر سر تبیین نظری ناسیونالیسم] در نهایت ریشه در نزاع بین حقایق ناکامل دارد. ازلی‌گرایان در تأکید بر ماهیت تراتاریخی وجود اشکال مختلف هویت‌های جمعی و همسان‌پنداری محق هستند. اما آنها در بتواره کردن این هویت‌ها در قالب اشکال بالقوه و یا بالفعل ملت‌ها و هویت‌های ملی در اشتباهند. «هویت» همانگونه که لیا گرینفلد به‌شیوایی بیان کرده‌است «یا وجود دارد و یا وجود ندارد؛ [هویت] نمی‌تواند به خواب رفته باشد و سپس همچون نوعی بیماری بیدار شود» (گرینفلد ۱۹۹۲: ۱۳).

از سوی دیگر مدرنیست‌ها، در تأکید بر روی مدرن بودن [پدیده‌های] ملت و ناسیونالیسم بر حقتند. اما در این که آن را منحصرأ یا اساساً براساس پویایی سرمایه‌دارانه توضیح می‌دهند، در اشتباه هستند. مشکلات ناشی از چنین شیوه‌ی تبیینی [از ناسیونالیسم و ملت] از سوی خود ماتریالیست‌های مدرنیست در استفاده‌ی مکرر آنان

از عباراتی نظیر «نشانه‌های متمایزکننده‌ی از پیش موجود» (گلنر)، «احساسات توده‌ای از پیش موجود» (نان)، و «پیوندهای اولیه‌ی ملی» (هابسبام) برای توصیف فاکتورهای غیر-سرمایه‌دارانه یا فرا-سرمایه‌دارانه‌ی درگیر در تشکیل تاریخی ملت و ناسیونالیسم آشکارا قابل مشاهده است (اشاره شده در اسمیز ۲۰۰۳: به ترتیب ۴۳، ۶۸ و ۱۳۷). اما هر دوی این اردوگاه فکری [ازلی گرایان و مدرنیست‌ها] در درک نظری «فرایندها و نهادهای اجتماعی وسیع‌تر - نظیر ... پویایی سیستم بین-دولتی ... - [که] ساختار اجتماعی-سیاسی و گفتمانی ناسیونالیسم را شکل می‌دهند» (گوسوامی ۲۰۰۲: ۷۷۵) ناکام هستند.

به نظر من چیزی که می‌تواند حقایق ناکامل این روایات را به هم پیوند دهد و هسته‌های منطقی آنها را ارتقا و ترکیب کند، ادغام بین‌الملل [به مثابه وضعیت و پویایی] در مبانی نظریشان در سطح هستی‌شناسی اجتماعی آنهاست.^(۱۳) مطابق آنچه که در فصل اول کتاب بیان شد، بین‌الملل همزیستی تعاملی همه‌ی اشکال تاریخی انسجام اجتماعی در واحدهای متقابلاً شناسایی شونده است. هویت‌های جمعی مختلف یا اشکال و شیوه‌های معین تصور اجتماعات پیشاملی و ملی محصولات زمینه‌ای تعامل بین اجتماعات انسانی هستند و رابطه‌ی تنگاتنگ با آنها دارند. همین وضعیت [تعامل بین‌الجوامعی] به همان اندازه نقشی بر سازنده در ساختار داخلی، اشکال و همچنین توسعه‌ی هر اجتماع پیشامدرن یا مدرنی دارد. نکته‌ی اساسی اینست که تعامل بین جوامع به مثابه یک خصیصه امر اجتماعی از ماهیت هستی‌شناسی متکثر امر اجتماعی نشأت می‌گیرد، شرایطی که توسط مفهوم انتزاعی کلی «ناموزونی» بیان می‌شود. همچنان که پیش‌تر دیدیم، پیامدهای این شرایط هستی‌شناسانه توسط مفهوم انتزاعی کلی دیگری که با آن رابطه‌ی دیالکتیکی دارد، یعنی مفهوم توسعه مرکب، بیان نظری می‌یابد. بنابراین توسعه‌ی ناموزون و مرکب بیان ویژگی‌های تعاملی، ناهمگن و چندخطی بودن روند تغییر اجتماعی تاریخی را بیان می‌کند؛ روندی که سرمایه‌داری، ملت‌ها و ناسیونالیسم محصولاتی خاص از وقوع آن هستند.

براساس این بنیان نظری، استدلال کرده‌ام که نهادهای سیاسی اساسی دولت-ملت ایران بر سندان سه شرایط درهم‌تنیده شکل گرفته‌اند: عقب‌ماندگی از پیش موجود که

با انقلاب مشروطه از لحاظ سیاسی جهش یافته بود، یک محیط بین‌المللی که به شکلی بنیادی تغییر کرده بود و مشخصه‌ی آن ظهور اتحاد جماهیر شوروی و پایان انزوای آمریکای بود، و در نهایت باز ترکیب نیروهای سیاسی داخل ایران به‌عنوان پیامد مستقیم پیگیری استراتژی‌های متناقض و منحصر به فرد این نیروها برای فایق آمدن بر عقب‌ماندگی اجتماعی-اقتصادی ایران. مدرنیزاسیون تدافعی نافرجام رضاشاه و جنبش ملی شدن صنعت نفت در این بستر ظهور کردند. اولی چارچوب سیاسی، اما نه محتوای اجتماعی، دولت-ملت ایرانی را بر ساخت، و دومی یک بیان با تبعات زیاد از حسادت بین‌الجوامعی^{۱۰۰} بود که برای ناسیونالیسم الیت لیبرال در دوری متعاقب نمادی قدرتمند فراهم کرد.

هر دوی این اپیزودها تبعات اشکال معینی از جابجایی لحظات اجتماعی و سیاسی در فرایند اولیه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه [آن‌گونه که در انگلستان رخ داد] بودند. این امر به‌صورت عمده در تشدید نقش دولت در فرایندهای توسعه‌ی داخلی بازتاب پیدا کرد که هم پیش‌فرض مدرنیزاسیون دستگاه‌ها و نهادهای دولت بود و هم به شکلی انضمامی این مدرنیزاسیون را در پی داشت. و نکته‌ی اساسی اینکه این روند در غیاب روابط اجتماعی مدرن سرمایه‌دارانه به وقوع می‌پیوست. در چنین شرایطی، شکل بناپارتیستی حکمرانی رضا شاه ریشه در موازنه‌ی قدرت بین نیروهای طبقاتی داخلی نداشت و بنابراین با مفروضات مفهوم کلاسیک بناپارتیسم قابل توضیح نیست. برعکس، شکل بناپارتیستی حکومت رضا شاه تا حد زیادی محصول تعیین‌یافتگی سیاست داخلی ایران توسط پویایی‌های ژئوپولیتیک بود. به همان سیاق، شکست مصدق تا حد زیادی از این واقعیت منتج شد که پروژه‌ی ناسیونالیستی او مجبور به اتکا به یک بنیان اجتماعی-اقتصادی ضعیف پیشاملی بود که ایران از مدرنیزاسیون تدافعی پیچیده رضاشاه به ارث برده بود و شامل ادغام نامتقارن ابزارهای رسمی دولت-ملت مدرن با عقب‌ماندگی ماهوی پیشاملی بود. به قول ایزاک دویچر «شکل [دولت مدرن] پیش از آنکه محتوا در دسترس باشد، شکل گرفته بود» (دویچر ۱۹۶۷: ۳۸). این بدین معنا بود که مصدق مجبور بود که نبرد ناسیونالیستی خود (که به‌طور فزاینده‌ای رادیکالیزه

شده بود) را از طریق دست یازیدن مکرر به استراتژی «بازی بر لبه‌ی پرتگاه»^{۱۰۱} و ائتلاف‌های غیر رسمی در بستر سیاست بسیار بغرنج داخلی ایران و محدودیت‌های بین‌المللی و ژئوپلیتیک جنگ سرد به پیش‌برد. ائتلاف‌های متناقض و متغیر او با چپ‌ها برای پیشگیری از هژمونی چپ، و با راست‌های مذهبی برای حفظ یک دولت سکولار-لیبرال بیانگر دوراهی‌ها و محدودیت‌های ناسیونالیسم نخبه‌گرا تحت شرایط عقب‌ماندگی بود. همچنان‌که در بالا توضیح دادم کاری که مصدق مایل یا قادر به انجامش نبود بسیج دهقانان از طریق اصلاحات ارضی رادیکال بود. این طنز دیگری از توسعه‌ی ناموزون و مرکب بود که دشمن سیاسی مصدق (یعنی محمدرضا شاه پهلوی) در کمتر از یک دهه پس از شکست مصدق چنین اصلاحاتی را اجرا کرد. اما همچنان‌که در فصل بعدی خواهیم دید، تناقضات توسعه‌ی مرکب که اولین انقلاب اجتماعی از بالای واقعی ایران را در برداشت زمینه‌های یک «انقلاب سیاسی از پایین» را در آن تعبیه کرد که در ۱۳۵۷ منفجر شد.

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) تمام نقل قول‌ها از مارکس در دو پاراگراف بعدی از مارکس ۲۰۰۲: ۳۹ و ۷-۱۰ آورده شده‌اند، همه‌ی تأکیدها مربوط به اصل کتاب است.
- (۲) استالین تأکید میکند که حتی غیاب یکی از این ویژگی‌ها، گروه اجتماعی مورد نظر را از صلاحیت ملت بودن خلع می‌کند. بنابراین، این تعریف بسیاری از ملت‌های واقعاً موجود نظیر ایالات متحده را هم ناملت قلمداد می‌کند.
- (۳) از دورسان یاوز توپلوغلو^{۱۰۲} که این متن را به من معرفی کرد سپاسگزارم.
- (۴) اتفاقاً، موضوع دلالت اولیه‌ی انگلستان در انباشت استعماری و امپریالیستی و در نتیجه پروپلماتیک گسترده‌تر بین‌الملل دقیقاً همان چیزی است که در نقد قدرتمند الن وود از آنچه او به عنوان تز «نان-اندرسون» توصیف می‌کند، غایب است، یعنی پی‌آمدهای خصلت «پیش‌پایه و عجیب و غریب» توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی انگلستان (وود ۱۹۹۱: ۱۱-۱۷). «کلونیالیسم» و «امپریالیسم» در فهرست کتاب وود یافت نمی‌شود.

101- Brinkmanship

102- Dursun Yavuz Tuyluoglu

- (۵) برای دو ارزیابی متضاد از دخالت بریتانیا در کودتا، به غنی ۱۹۹۸ مراجعه کنید. برای شرح کلی کودتا این منابع را ببینید، از جمله آبراهامیان ۱۹۸۲: ۱۱۷؛ هامبلی ۱۹۹۱: ۲۱۹-۲۲۰؛ کاتوزیان ۲۰۰۳: ۲۴
- (۶) روایت کلاسیک مدرنیزاسیون رضاشاه، بنانی ۱۹۶۱ است. درباره‌ی اصلاحات آموزشی به رودی ۱۰۳ ۲۰۰۳ مراجعه کنید. در مورد ایجاد ارتش مدرن نگاه کنید به کرونین ۱۹۹۷، ۲۰۰۳.
- (۷) برای گرایش اسطوره‌سازی ناسیونالیسم‌ها به هابسبام و رنجر ۱۹۸۳ مراجعه کنید.
- (۸) برای سخنرانی مصدق در مخالفت با طرح پیشنهادی رجوع کنید به مکی ۱۹۹۵: ۴۰۶-۴۶.
- (۹) اندرسون (۱۹۸۸: ۱۵۷) استدلال می‌کند که توافق ۵۰-۵۰ آرامکو-سعودی با انگیزه‌ی سیاست خارجی ایالات متحده صورت گرفت، که به دنبال حمایت از یک متحد ضد کمونیست سرسخت در دوران جنگ سرد بود.
- (۱۰) «دلایلی وجود دارد که معتقدیم کودتا قابل پیشگیری و حتی قابل برگشت بود» (کیانوری ۱۹۸۰: ۴۳-۳۶؛ همچنین رجوع کنید به ذبیح ۱۹۸۴).
- (۱۱) اخوی (۱۹۸۸: ۹۱) مدعی است که کاشانی از سیا پول دریافت کرده و در کودتای نهایی علیه مصدق شرکت داشته است. برای مطالعه‌ی یک گزارش طرفدار کاشانی به شروین ۱۹۹۵ مراجعه کنید.
- (۱۲) «موازنه‌ی منفی» به معنای محرومیت بدون استثنای همه قدرت‌های خارجی از منابع ثروت] بود. [این اصطلاح] معمولاً به عنوان مخالفت با سیاست «خیانت آمیز» قاجارها برای «موازنه‌ی مثبت» تلقی می‌شود. اما شاید امتناع اتحاد جماهیر شوروی از حمایت از مصدق نیز در اتخاذ «موازنه‌ی منفی» نقش داشت، زیرا «آنها باید در بازی موازنه‌ی مثبت بازی کنند» (بایندر ۱۹۶۲: ۳۳۹). «موازنه‌ی منفی» مصدق بعداً توسط «ناسیونالیسم مثبت» محمدرضاشاه (پهلوی ۱۹۶۱) کنار گذاشته شد، که به اعطای حق تبعیض‌آمیز و انعطاف‌پذیر به قدرت‌های غربی تا آنجایی که به توانمندسازی «ملی» کمک می‌کرد، اشاره داشت.
- (۱۳) روایت‌های اتنو-سمبولیک (اسمیت ۲۰۰۱: ۵۷-۶۱، ۱۹۸۸) به نظر می‌رسد شامل چنین ترکیبی می‌شوند، اما آنها اهمیت سازنده‌ی انتیک‌ها را در شکل‌گیری ملت‌ها و ناسیونالیسم بیش از حد ارزیابی می‌کنند، که به نوبه‌ی خود گرایش ذات‌گرایانه‌ی آنها را تقویت می‌کند. به هر حال، نمادگرایی انتیکی به مشکل هستی‌شناختی تکینی توجهی نمی‌کند و در عین

حال «به تکامل هیچ نظریه‌ای نینجامیده و تنها به تولید رویکردها منجر شده است» (اسمیت ۲۰۰۱: ۶۱).

منابع

توانایان فرد. م. (۱۳۶۳) مصدق و اقتصاد، تهران، انتشارات علوی.
 ذبیح. س. (۱۳۶۳) ایران در دوره دکتر مصدق، تهران، انتشارات عطایی.
 کیانوری. ن. (۱۳۵۹) حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق، تهران، انتشارات حزب توده.
 مکی. ح. (۱۳۷۴) مجموعه نطق‌های مصدق، تهران، انتشارات علمی.
 شروین. م. (۱۳۷۴) دولت محکوم: دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، تهران، انتشارات علمی.

Abrahamian, E. (1982) *Iran Between Two Revolutions*, Princeton: Princeton University Press.

Akhavi, S. (1988) 'The role of the clergy in Iranian politics, 1949–54', in A. Bill, A. James, and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 91–117.

Allinson, J. and Anievas, A. (2010) 'The uneven and combined development of the Meiji Restoration: a passive revolutionary road to capitalist modernity', *Capital and Class*, 34(3): 469–90.

Ambrose, S. and Brinkley, D. (1997) *Rise to Globalism: American Foreign Policy since 1938*, London: Penguin.

Anderson, B. (2006) *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London: Verso

Anderson, I. (1988) 'The American oil industry and the fifty–fifty agreement of 1950', in A. J. Bill, and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 141–63.

Anderson, P. (1974) *Lineages of the Absolutist State*, London: NLB.

- Anievas, A. (2011) '1914 in world historical perspective: the "uneven" and "combined" origins of World War I', *European Journal of International Relations*, DOI: 10.1177/1354066111427613, pp. 1–26.
- Arjomand, S. A. (1988) *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran*, Oxford: Oxford University Press.
- Ashraf, A. (1991) 'State and agrarian relations before and after the Iranian Revolution, 1960–90', in F. Kazemi and J. Waterbury (eds) *Peasants and Politics in the Modern Middle East*, Miami: Florida International University Press, pp. 277–311.
- Atabaki, T. (2004) 'The caliphate, the clerics and republicanism in Turkey and Iran: some comparative remarks', in T. Atabaki and J. E. Zürcher (eds) *Men of Order: Authoritarian Modernization under Atatürk and Reza Shah*, London: I.B. Tauris, pp. 44–64.
- Atabaki, T. (2000) *Azerbaijan: Ethnicity and the Struggle for Power in Iran*, London: I.B. Tauris.
- Atabaki, T. and Zürcher, J. E. (eds) (2004) 'Introduction', in T. Atabaki and J. E. Zürcher (eds) *Men of Order: Authoritarian Modernization under Atatürk and Reza Shah*, London: I.B. Tauris, pp. 1–12.
- Azimi, F. (1988) 'The reconciliation of politics and ethics, nationalism and democracy: an overview of the political career of Dr Muhammad Mosaddeq', in A. J. Bill and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 47–68.
- Banani, A. (1961) *The Modernization of Iran: 1921–1941*, Stanford: Stanford University Press.
- Bayat, A. (2007) *Making Islam Democratic: Social Movements and the Post-Islamist Turn*, Stanford: Stanford University Press.

- Bayat, A. (2003) 'Riza Shah and the tribes: an overview', in S. Cronin (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London: Routledge, pp. 213–19.
- Bharier, J. (1971) *Economic Development in Iran*, Oxford: Oxford University Press.
- Bill, A. J. (1988a) *The Eagle and The Lion: The Tragedy of American–Iranian Relations*, New Heaven: Yale University Press.
- Bill, A. J. (1988b) 'America, Iran, and the politics of intervention, 1951–53', in A. J. Bill, and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 261–95.
- Bill, A. J. and W. R. Louis (eds) (1988) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris.
- Binder, L. (1962) *Iran: Political Development in a Changing Society*, Los Angeles: University of California Press.
- Blackbourn, R. and Eley, G. (1984) *The Peculiarities of German History: Bourgeois Society and Politics in Nineteenth-Century Germany*, Oxford: Oxford University Press.
- Blum, W. (2004) *Killing Hope: US Military and CIA Interventions since World War II*, London: Zed.
- Boroujerdi, M. (2003) 'Triumphs and travails of authoritarian modernisation in Iran', in S. Cronin (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London and New York: Routledge, pp. 146–54.
- Bromley, S. (1994) *Rethinking Middle East Politics: State-formation and Development*, Cambridge: Polity Press.
- Bromley, S. (1991) *American Hegemony and World Oil: The Industry, The State System and The World Economy*, London: Polity Press.

- Chatterjee, P. (1986) *Nationalist Thought and the Colonial World: A Derivative Discourse*, London: Zed Books.
- Chaqueri, C. (2001) *The Russo–Caucasian Origins of the Iranian Left: Social Democracy in Modern Iran*, London: Curzon.
- Cottam, R. W. (1988) ‘Nationalism in twentieth century Iran and Dr Muhammad Mosaddeq’, in J. Bill and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 23–46.
- Cronin, S. (2003) ‘Riza Shah and the Paradoxes of Military Modernization in Iran, 1921– 1941’, in S. Cronin (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London: Routledge, pp. 37–64.
- Cronin, S. (1997) *The Army and the Creation of The Pahlavi State in Iran: 1910–1926*, London: I.B. Tauris.
- Davidson, N. (2007) ‘Reimagined communities’, *International Socialism*, 117.
- Davidson, N. (2000) *The Origins of Scottish Nationhood*, London: Pluto.
- Deutscher, I. (1967) *The Unfinished Revolution: Russia, 1917–1967*, Oxford: Oxford University Press.
- Diba, F. (1985) *Mohammad Mossadegh: A Political Biography*, London: Croom Helm.
- Dufor, F. G. (2007) ‘Social-property regimes and the uneven and combined development of nationalist practices’, *European Journal of International Relations*, 13(4): 583–604.
- Eley, G. (1986) *From Unification to Nazism: Reinterpreting the German Past*, Boston: Allen & Unwin.
- Elliot, M. (2004) ‘New Iran and the dissolution of party politics under Reza Shah’, in T. Atabaki and J. E. Zürcher (eds) *Men of Order: Authoritarian Modernization under Atatürk and Reza Shah*, London: I.B. Tauris, pp. 65–97.

- Engels, F. (1972) *The Origins of the Family, Private Property and The State*, London: Lawrence & Wishart.
- Faghfoory, M. H. (1987) 'The ulama-state relations in Iran: 1921–41', *International Journal of Middle East Studies*, 19(4): 413–32.
- Ferdows, A H. (1983) 'Khomeini and Fadayan's Society and politics', *International Journal of Middle East Studies*, 15(2): 241–57.
- Ferrier, W. R. (1988) 'The Anglo–Iranian oil dispute: a triangular relationship', in J. Bill, and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 164–99.
- Firoozi, F. (1974) 'The Iranian budget: 1964–70', *International Journal of Middle Eastern Studies*, 5(3): 328–43.
- Foran, J. (1993) *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*, San Francisco: Westview Press.
- Fuller, G. E. (1991) *The 'Center of the Universe': The Geopolitics of Iran*, Boulder: Westview Press.
- Gasiorowski, M J. (1987) 'The 1953 coup d'etat in Iran', *International Journal of Middle East Studies*, 19(3): 261–86.
- Gellner, E. (2006) *Nations and Nationalism*, Oxford: Blackwell.
- Ghani, C. (1998) *Iran and the Rise of Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Rule*, London: I.B. Tauris
- Goswami, M. (2002) 'Rethinking the modular nation form: toward a sociohistorical conception of nationalism', *Comparative Studies in Society and History*, 44(4): 770–99.
- Gramsci, A. (1999) *The Antonio Gramsci Reader: Selected Writings 1916–1935* (edited by David Forgacs), London: Lawrence & Wishart.
- Greenfeld, L. (1996) 'Nationalism and Modernity', *Social Research*, 63(1): 3–40.

- Greenfeld, L. (1992) *Nationalism: Five Roads to Modernity*, Cambridge: Harvard University Press.
- Halliday, F. (2005) *The Middle East in International Relations: Power, Politics and Ideology*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Halliday, F. (1988) 'The Iranian Revolution: uneven development and religious populism', in H. Alavi and F. Halliday (eds) *State and Ideology in the Middle East and Pakistan*, London: Macmillan, pp. 31–63.
- Hambly, G. (1991) 'The Pahlavi autocracy: Riza Shah: 1921–41', in P. Avery, et al. (eds) *The Cambridge History of Iran (Vol. 7)*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 213–43.
- Harootunian, H. D. (1999) 'Ghostly comparisons: Anderson's telescope', *Diacritics*, 29(4): 135–49
- Hobsbawm, E. (1999) *Nations and Nationalism since 1780*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hobsbawm, E. and Ranger, T. (eds) (1983) *The Invention of Tradition*, Cambridge: Cambridge University Press.
- James, P. (1996) *Nation Formation: Towards a Theory of Abstract Community*, London: Sage.
- Jung, D. (2004) 'Globalization, state formation and religion in the Middle East: "Is Islam compatible with democracy?"', *Distinktion: Scandinavian Journal of Social Theory*, 2004, 5(1): 61–78.
- Karshenas, M. (1990) *Oil, State and Industrialization in Iran*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Katouzian, H. (2003) 'Riza Shah's political legitimacy and social base, 1921–41', in S. Cronin (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London: Routledge, pp. 15–36.

- Katouzian, H. (1990) *Mosaddeq and the Struggle for Power in Iran*, London: I.B. Tauris.
- Katouzian, H. (1988) 'Oil boycott and the political economy: Mosaddeq and the strategy of non-oil economics', in J. Bill and W. R. Louis (eds) *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*, London: I.B. Tauris, pp. 203–27.
- Katouzian, H. (1981) *The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo-Modernism, 1926–1979*, New York: New York University Press.
- Kazemi, F. (1984) 'The Fada'iyān-e Islam: fanaticism, politics and terror', in S. A. Arjomand (ed.) *From Nationalism to Revolutionary Islam*, Albany: State University of New York Press, pp. 158–76.
- Keddie, N. (2003) *Modern Iran: Roots and Results of Revolution*, Yale: Yale University Press.
- Keddie, N. (1999) *Qajar Iran and The Rise of Reza Khan: 1796–1925*, Costa Mesa: Mazda Publishers.
- Knei-Paz, B. (1978) *The Social and Political Thought of Leon Trotsky*, Oxford: Clarendon Press.
- Lenin V. I. (1917) 'The Beginning of Bonapartism', in V. I. Lenin *Collected Works (Volume 25)*, Moscow: Progress Publishers, pp. 223–26.
- Louis, W. R. (1984) *The British Empire in The Middle East, 1945–1951*, Oxford: Clarendon.
- Lyttelton, A. (1979) 'Landlords, peasants, and the limits of liberalism', in A. J. Davis (ed.) *Gramsci and Italy's Passive Revolution*, London: Croom Helm, pp. 104–35.
- Maclachlan, K. S. (1991) 'Economic development, 1921–79', in E. Avery, et al. (eds) *The Cambridge History of Iran (Vol. 7)*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 608–38.

- McDowall, D. (1996) *A Modern History of the Kurds*, London: I.B. Tauris.
- Maclachlan, K. S. (1991) 'Economic development, 1921–79', in E. Avery, et al. (eds) *The Cambridge History of Iran* (Vol. 7), Cambridge: Cambridge University Press, pp. 608–38.
- Martin, V. (2003) *Creating An Islamic State: Khomeini and the Making of A New Iran*, London: I.B. Tauris.
- Martin, V. (1994) 'Mudarris, republicanism and the rise to power of Riza Khan Sardar-I Sipah', *British Journal of Middle Eastern Studies*, 21(2): 199–210.
- Marx, K. (2002) 'The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte' (trans. Terrel Carver), in M. Cowling and J. Martin (eds) *Marx's Eighteenth Brumaire: (Post) modern Interpretations*, London: Pluto, pp. 19–109.
- Marx, K. (1990) *Capital* (Vol. 1), London: Penguin.
- Marx, K. and Engels, F (1985) *The Communist Manifesto*, London: Penguin.
- Miliband, R. (1973) 'Poulantzas and the capitalist state', *New Left Review*, I(82): 83–92.
- Moghadam, E. F. (1996) *From Land Reform to Revolution: The Political Economy of Agricultural Development in Iran, 1962–1979*, London: I.B. Tauris.
- Mork, G. (1971) 'Bismarck and the "capitulation" of German liberalism', *The Journal of Modern History*, 43(1): 59–75.
- Munck, R. (1986) *The Difficult Dialogue: Marxism and Nationalism*, London: Zed.
- Nairn, T. (1997) *Faces of Nationalism: Janus Revisited*, London: Verso.

- Nairn, T. (1993) 'Nationalism and the uneven geography of development', in D. Held (ed.) *States and Societies*, Oxford: Blackwell.
- Nairn, T. (1975) 'The modern Janus', *New Left Review*, I(94): 3–29.
- Najmaabadi, A. (1987) 'Depoliticisation of a rentier-state: the case of Pahlavi Iran', in H. Beblawi and G. Luciani (eds) *The Rentier-state*, London: Croom Helm, pp. 211–27.
- Owen, R. (2004) *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, London: Routledge.
- Pahlavi, M. R. (1966) *The White Revolution*, Tehran: Bank-i Melli Publications.
- Ray, L. (1999) "'Fundamentalism", modernity and the new Jacobins', *Economy and Society*, 28(2): 198–221.
- Rudi, M. (2003) 'Transforming Dangerous Nomads into useful Artisans, Technicians, Agriculturalists: Education in the Reza Shah Period', in S. Cronin (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London: Routledge, pp. 123–145.
- Samadzadeh, F. M. (1989) 'The emergence of the Iranian Bonapartism: 1905–21', *Studies in History*, 5: 211–69.
- Shilliam, R. (2009) *German Thought and International Relations: The Rise and Fall of a Liberal Project*, New York: Palgrave: Macmillan
- Skocpol, T. (1979) *States and Social Revolution: A Comparative Analysis of France, Russia and China*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Smith, A. D. (2003) *Nationalism and Modernism*, London: Routledge.
- Smith, A. D. (2001) *Nationalism*, London: Polity.

- Stalin, J. (1994) 'The nation', in J. Hutchinson and A. Smith (eds) *Nationalism*, Oxford: Oxford University Press, 18–21.
- Tabari, E. (1977) *The Iranian Society during the Absolute Reign of Reza Shah*, Stockholm: Tudeh Publication Centre.
- Tai, H. (1974) *Land Reform and Politics, A Comparative Analysis*, Berkeley: University of California Press.
- Trotsky, L. (1985) *The History of the Russian Revolution*, London: Pluto Press.
- Trotsky, L. (1969) *The Permanent Revolution and Results and Prospects*, New York: Merit Publishers.
- Trotsky, L. (1935) 'The workers' state, Thermidor and Bonapartism', available at: <http://marxists.org/archive/trotsky/works/1935/1935-bon.htm> [accessed on 6 February 2007].
- Vali, A. (2011) *Kurds and the State in Iran: The Making of Kurdish Identity*, London: I.B. Tauris.
- Wood, E. M. (1991) *The Pristine Culture of Capitalism: A Historical Essay on Old Regimes and Modern States*, London: Verso.
- Young, R. (2001) *Postcolonialism: An Historical Introduction*, Oxford: Blackwell.
- Zabih, S. (1982) *The Mossadeq Era: Roots of Iranian Revolution*, Chicago: Lake View Press.
- Zabih, S. (1966) *The Communist Movement in Iran*, Berkeley: University of California Press.
- Zirinsky, M. (2003) 'Riza Shah's Abrogation of Capitulations, 1927–28', in S. Cronin, (ed.) *The Making of Modern Iran: State and Society under Riza Shah, 1921–1941*, London: Routledge, pp. 81–98.